

1364  
5/9



هَذَا كِتَابُنَا بِمَا فَالِقَ الْإِصْبَاحِ وَنَقُولُ عَلَيْكُمْ بَرَكَةً

بِفَضْلِ خَالِكِ بْنِ مَسْكَانٍ بِإِحْسَانِ فَرْغِيْنَهُ نَبِيْرُ فَا سَمَاعِيْنَ بِنِ دِيْمَانَ خِيْ أَوْدَانَ  
وَأَوْدَانَ لِرَأْسِ نَشَانِ سَالَةِ عَمْدَةِ الْبَيَانِ عَمَّا لَهْ لِفَاسْتِ عَنَوَانِ جَمِيْنِ نَبِيْلَانِ

الْفَيْضُ

حَكْمُ مُشْكَلِ ابْنِ الْعَمْرِ

حَسْبُ فَرَايِشِ مَرِيْدٍ خَاصٍ وَخَاصٍ بِخُصَاصِ حَكِيمِ عَبْدِ الرَّحِيْمِ خَاصِصًا حَبِيبِ اسْمَاءِ  
وَحَبِيْبِ سَحَى وَكُوشِ بَلِيغِ عَقِيْدَةِ خُلُوصِ آيِيْنِ مَوْلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمَرْيَمِ طَلُوبِ كَاوِي

دِيْمَطْعِ سِرِّ رَاقِعِ يَاسِيْدِ بُوْحَلِيْ رَمِيْ شَيْدِ

Checked 1987

۲۲۲۲۲

366





هَذَا كِتَابُ ابْنِ كَبِيرٍ مِمَّا فَادَى بِهِ قَوْلَ الْعُلَمَاءِ

بِفَضْلِ خَالِقِ كَوْنٍ وَمَكَانٍ بِإِحْسَانِ فَرَمَنْدِهِ زَيْنِ آسَمَانِ يَنْ بِنَانِ فَرْخِ آدَمِ  
وَأَوَانِ كَرَامَتِ نِشَانِ سَالَةِ عَمَدَةِ الْبَيَانِ عَجَائِلُهُ نَافَسَتْ عَنَوَانِ حَمْدِ مَنْ يَخْلُقُ

سَمْعِي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْمَوْصُوفُ  
الْفَيْضُ

قِي

حَكْمُ مَشْهُدِ ابْنِ الْعَرَاءِ

سَمْعِي

سَبْ فَرَايشِ مَرِيدِ خَاصِ خَاصِ بِخُصَاصِ حَكِيمِ عَبْدِ الرَّحِيمِ خَانِصَاحِبِ امْرِئِي  
وَحَسَنِ سَعْيِ وَكُوشِ بَلِيغِ عَقِيدَتِ مُخْلِصِ آيِنِ مَوْلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الدِّينِ عَلَوِيِّ كَارِي

دِرْطَبِ سِرِّ رَاقِعِ دِيَا سَيِّدِ طَبِيعِ تَشِيدِ



در علم



نقش کشای کلب برین زبان و پردازیک تراشی خامه یاوه بیان گزارش حکیمیت  
 که آثار انوار صبح وجود او عظمت آباد عدم برآورده و بمقتضای وجود شجره آن وجود را  
 برتبت نفس رحمانی در آورده کار فرماییک بدست یاری قدرت کامله اش شکوفه نوع  
 انسان از انواع اغصان این شجره وجود و برکت و علم جامعیت برافراشت عزیزیک  
 حیات ذاتش بواسطه انوار شمس صفات و اسرار نجوم اسما از قله قاف بشری  
 رونمود و سر برافراخت کرمیکه سوابق کرش طائران هم اهل عرفان را با وج فلک اسرار  
 معانی رسانید حلیمیکه کمال حکمش اعیان ثابته موجودات را اعیان منوذه جمال ذات  
 خود را بسط و عظمت مجتب گردانید تا هر خسته قصد جناب سرادقات کبریا را از قوت  
 قدیمیکه نسیم عنایتش روح لطافت اسرار قدم بشام جان شتاقان رسانید  
 تا هر آنکه جز بملاطفات اسرار جانش نتواند دست یمنزیه که سجات انوار

نقش کشیدن کنایه از آفرین و تصویر کردن و این محاوره فارسی است ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه

تنزیہش اجتناف طائرانِ اودام را باب عقول سوخته - و مقدس یک صولت اسرار شریف  
 بصائر کرد بیان را از ملاحظه آثار لطائف جمال بردوخته - و ثنائی سجد بر آن خیر  
 است که جبریل در آرزو سے بوسه خاک پایش با اینهمه که بصد جہد بال پرکشود لیکن  
 سرکش دیدہ اعتبار نکرد و خود رشید باقتباس نور مہربانوش صد مرتبہ شفیق  
 غوطہ خورد و امانا خن امیدش خنابند مدعا نشد و برآل و صحاب او کہ پیروان او  
 از حق درود و از خلق آمین باد اما بعد چنین گوید فقیر حقیر افراد بشر علی انوار حضرت  
 قدوة الاصاغر والا کابر - ماہر علوم عقلیہ و فقلیہ و انما سے رموز فرعیہ و صلیب شیخ الاسلام  
 نبی اس علماء الاعلام العلامة الجلیل الاشہر لا تعد مناقبہ ولا تحصر مولانا شاہ علی اکبر  
 قلندر ابن جامع کمالات الانسان و انسان عین الاعیان فرع الشجرة النبویہ <sup>معنی حراج</sup> عصفین  
 الدوۃ المصطفویۃ مولانا شاہ حیدر علی قلندر قرس سرور ذلہ رباعے خوان  
 برالوان حضرت قدر قدرت النیر الاعظم الذی طلع فی الغبار و ارتفع الی الخضر <sup>و رحلت برنگ ۱۲</sup> ار  
 قاموس الزکاة و صحاح الدرایتہ المشہر فی المشرق و المغرب فی فتح مشکلات  
 المطالب باب مدینہ العلم و حکم عقبہ الجود و اکرم قدوة المتقدمین و المتاخیرین  
 زبدۃ المتصوفین و المتکلمین شیخ الاشراقیین و المشائیین امام الطبیعیین و المتاہلین  
 افقہ المتفقہین فی الدین سند الحیثین و المفسرین و ارث الانبیاء و المرسلین  
 فصّ خاتم الشریعۃ النبویۃ و خاتم فضة الطریقۃ الاحمدیۃ الاعلم الاذکی و الالوج <sup>و غینہ ۱۶</sup> الا  
 السید السند و المعتمد صاحب اکشف العرفان خلاصۃ تمکون روضۃ الکام  
 ذی المناقب البسی مولانا شاہ تقی علی اکاظمی نورائد مرقده و تبرہ مضجعه کہ  
 حق سبحانہ تعالیٰ اولیا را بعد از انبیا طائفہ گردانیدہ کہ سیما سے ایشان مہبط انوار

آتی است و اما سبب ایشان مخزن اسرار نامتناهی از دوح ایشان مشاعل نیز این محبت است  
 و اجسام ایشان نظائر آثار رحمت و ظواهر است بر نکته سخنان رفایم حضرت صفوی  
 خصوصاً بر ناظران عیار حضرت اشیخ اکمل الوصل امام الموحیدین قطب الحقیقین <sup>عظیم</sup>  
 اسرار القدسیه کاشف <sup>از جناب</sup> از کارالامیه اشیخ محی الدین ابن العربی الاندلسی الطائی  
 رضی الله عنه که کلام این بزرگ را بجمله است که بلکه بکمال تعمق پیش نیاید و عوالم  
 انکار آن بر بخشاید و طلعت حقایق جلال نماید و از اینجا است که جمعی از متحققان در شرح  
 و بیان آن بیدر می نمودند و حصاری محکم بنیان را بقوت بیان آراستند و تطویل نمودند  
 در شرح از حل مشکلات لازم دانستند و بعضی از ضعف را هنوز آن اعتراضات که  
 بودند باز ماندند و حقیر از تکلیف بعضی اصداق بارها میخواست که شمه از معارف حضرت  
 اشیخ اکبر بگوید و او <sup>بر کمال</sup> سخاوت اعتراضات معترضان را از ساحت جنابان بر وید  
 لیکن فرصت پیش نمیشد فاما درین سال که بگذارد و دو صد و نو دو یک هجری است  
 چون التماس شان بکامیاب گردید و اندک از بسیار گردید و فی الحال <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> ان کنت قلیلاً  
 و الباعث شروع در تالیف نمودم و نام این رساله **الفیض الثقی فی حل مشکلات**  
**ابن العربی** نهادم امید که این تحقیقات در بار پسین روزی موجب خفت ثقلات  
 من گردد و باعث عزت افتخار من شود و این فیض مرتب است بر دو فائده و یک فائده  
**فائده اول** در اشکالاتیکه علمای قیصری بر امور مختلف از خاک کلامش ترشیده اند  
 و شیخ را از آن در مکرر بیان شمرده در تحت هر سوال جواب نگاشته شد **فائده دوم**  
 در نوع اشکالات که مبنای آنها بر وحدت وجود است **خاتمه** در نهاده از

فضائل حضرت شیخ - فائده اول در اشکالات علمائے قشیری سوال اول  
 آنکه حضرت شیخ در فص آدم علیه السلام فرمود که انسان بمنزله انسان العین است و حق  
 پس مرد مک عین حق است علمائے ربی بر این کلام طعن کلی کرده اند و جواب آنکه  
 دهن گیرم و راستی پس این را اگر بیان که شمه از غور بفرمایند که درین قول اعتراض نیست  
 انسان شتی از انش است و معنیش ظاهر کلام و لفظ مشترک است اما معنی متبادر شدن است  
 پس آنچه که ازین جمله برمیخیزد همین است که انسان بمنزله انش ذات واجب است و همین  
 انش بفرموده حدیث شریف فاجبت ان اعرف موجب ظهور ذاتیه ذات  
 در عالم کائنات شده است و بر این سر است تفضیل انسان کامل و انسان کامل چون  
 علی غایه ایجاد شده اند از طبیعت کلیه انسان را نیز که فردا دوست و خل در آن خست  
 و انسان را بمنزله مرد مک چشم حمت او پیدا است و درین صورت انصاف بالای  
 طاعت است که ازین کلام کدام نام مقولی لازم می آید بلکه نوعی از اشعار است  
 یعنی لو لا ک لما خلقت الا فلا ک که ازین بهم مفهوم میشود که انسان کامل بر  
 وجود عالم است و خود شیخ در فص آدمی میفرماید فهو الحق بمنزله انسان العین  
 من العین و دلیلش چنین آورده که فانه ينظر به الحق الى خلقه فهم هم یعنی  
 حق بسبب انسان کامل نظر بخلق کرد و ایشان را از صحرای عدم بجلوه گاه وجود آورد پس  
 چنانکه مرد مک چشم علت فاعلی نظر است همچنان انسان علت غائی اوست تفضیل این

پس دوست هشتم یکم شناخته شوم ۱۲ اگر نبودی تو هرگز نمیدانیدی که من و آسمانها را ۱۲ پس که  
 برای حق بمرتبه مرد مک است از چشم ۱۲ - علت فاعلی آنرا گویند که خارج باشد از شے  
 و آنرا صدور شے بود همچو بخار بر تخت ۱۲ کما تسمی الله الرحمن الرحیم  
 علت غائی آنرا گویند که خارج باشد از معلولی غیر علای در گذشته آن معلول بلکه بسبب او  
 صادر شود فعلی از مصدر مثل نفس من برای تخت ۱۲ - کما تسمی الله الرحمن الرحیم

اجمال آنکه حق سبحانه تعالی بذات خود مشاهدات و صفات و افعال خود بوده بحکم الوهیت  
 و باطنیت پس خواست تا بحکم ظاهریت و آخریت مشاهدات آن فرماید در مظهر تاول  
 با آخر و ظاهر بباطن رسد و مظهر این جمله و مرآت آن انسان بود که بحسب نسبت جمعیت  
 وجودی استعداد بمعنی داشت که بوجود و سیر حق بر حق ظاهر گردد و غیب مطلق در  
 مشاهده شهادت مطلقه عیان گردد و لا جرم ایجاد وجود انسانی بهر آن فرمود تا آئینه  
 جلال نما باشد سوال اگر پرسند که الله تعالی پیش از فرمایش عالم آدم بصیر بود چه گو  
 چیز را که میدید خواست که به بند جواب دیدن نفس در وجود نفس خود چنان نباشد که  
 دیدن او نفس خود را در چیزی دیگر که آن چیز مانند آئینه او باشد حقا که آئینه را خایه میست که ظاهر یک  
 بیننده را نفس او چنانچه اوست که در صورتیکه محل منظوفیه که آئینه است مانند آن صورت  
 اگر آئینه نماینده آن صورت چنانچه اوست ظاهر نشود و نه وجود آن محل منظوفیه بود حق در هیچ  
 صورت تجلی نکردی بآن محل پس ازین سبب وجود انسان آئینه جلال الهی گشت تا حضرت عزت تجلی  
 فرماید بر آن انسان که آئینه صفت مستعجل نمازات صفات و افعال حق تجلی است المؤمن مرآة المؤمن  
 و اگر کسی گوید که بر این تقدیر لازم می آید جلوه گری حق بغیر گویم که مرآتیه نیز که مظهر و تجلی  
 مطلقا عدم است ازین سبب گفتم همچو مرآت و نگفتم که مرآت زیرا که مرآت بخودی خود  
 وجودی متحقق ندارد بلکه اصل جمیع تعینات وجود مطلق است جل جلاله که اعیان ثابته  
 عالم بوجود عینی موجود گردانید چون کالبدی که در روئے هیچ روح نباشد سنت الهی  
 چنان رفته که هر چیزی که بوجود موجود گردد در روئے قابلیت روح الهی باشد  
 تا حیات و کمال آن چیز بآن روح بود و نفخت فیہ من روحی عبارت از نیست  
 له من آئنه مؤمن است له و سبب در روئے از روح خود ۱۲-

و آن نفع نیست مگر بخشش از حق آن کالبد را بحسب قبول کردن فیض مقدس که آن تجلی  
 دائم است از حضرت اسما و صفات پس نفع بحسب استعداد باشد موجودات را  
 و آنها را وجود قابل بیش نیست آن نیز بخود نیست بلکه بسبب فیض اقدس که از  
 عین ذات حق است موجود گشت آنچه بقول کن پیدا شد بحکم اولیست چنانچه مبدأ  
 اوست مرجع و معاد و آخر همه نیز اوست و تجلیاتش که از فیض مقدس بخطه بلخطه فیض  
 میشوند بجهت تکمیل موجودات ایجاد معدومات اند و این سیر در عالم انسانی تمام میشود  
 که در مجموعه لطائف ملکوتی و ملکی است در هر مرتبه منصبی شده بصیغه و آثار آن در  
 و با او نصف دایره وجود تمام میگردد و باز چون قطع مراتب آخریت کند اقتضای بطون  
 کند تا دور دایره علم تمام شود و اول باختر و ظاهر بباطن رسد و هر صیغی که در مرتبه نصف دایره  
 اول گرفته است در نصف رجوع از آن منشعب گردد و با تسلاخ مغنوی بیست مرتبه که  
 سمرقربان را رسیده در نقطه آتش کده سینه ماست - جمعیتی که انسان را حاصل است  
 از سه جهت است اول ازین جهت که راجع است بجناب الهی که آن حضرت واحدیت  
 است و هر موجودی را از آن حضرت نصیبی خاص است - دوم از آن جهت که راجع است  
 بحضرت امکانیه که جامع حقایق ممکنات است فارق است میان ربوبیت و عبودیت  
 و این را حضرت جامع جمیع وجود خوانند و این مرتبه انسان کامل است - سوم از آن جهت  
 که راجع است بمبدأ که مبدأ آن فعل و افعال است و جمیع جواهر و قابل جمله تاثیرات

له فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسامیه که باعث شوند بر ظهور مقتضیات استعداد های عیان  
 در خارج ۱۱ کلماته اللهم ارحم علیه <sup>۱۲</sup> فیض اقدس مراد است از تجلی ذاتی که باعث باشد بر وجودش یا استعداد او  
 شان و حضرت حکمیه پس در اعیان خارجیه چنانکه فرمود گشت که از خفایا حاجت ان اعرف الخ پس فیض مقدس  
 مترتب میشود بعد فیض اقدس بسبب فیض اقدس حاصل میشود اعیان ثابته و استعداد باشد عملی شان در  
 علم و بسبب فیض مقدس آن اعیان در خارج یافته میشوند مع لوازم و توابع خود که ذاتی تعریفی الاشبیه سیرت شریفات  
 کلماته اللهم ارحم علیه





ازلی است و عبارت شیخ آنست که **فهو الحادث الازلی والنشأة الدائمة**  
 الابدی معتضدان گویند که ازین سخن قدیم عالم لازم می آید اما شیخ داود فیضی این  
 عبارت را بر قدم ارواح حمل کرده **الجواب** مراد عبارت نیست که انسان بوجود  
 خارجی حادث است و بوجود علمی آتی از آنست که آتی است از نیست زیرا که پیش هر  
 فهم و ذکی ثابت که جمیع موجودات را در علم حق شتوتی و وجود علمی هست پس این  
 هم بخلاف اوصاف قدیمه آلمیه خواهد بود و مراد از نیست انسان همین است لا غیر  
 و خود حضرت شیخ در فص موسوی باین تصریح کرده است که لا تبدل کلمات **الله**  
 غایت مافی الباب اینکه ازین سخن معلوم میشود که دیگر است یا نیز حادث اند بوجود  
 خارجی و ازلی اند بوجود علمی ازین چه پیخیر که موجب هم متوهم میشود باز مانده اینجا  
 سوالی و آن اینکه تخصیص انسان اینجا چیست سائر اشیا در وجود به ثبوت علمی  
 ازلی اند جواب آن هم باید دانست و در خاطر باید نفست که کون انسان افضل است  
 از دیگر مکنونات چنانکه در قرآن آمده است که **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ** حملنا هم

**فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ** و در حدیث **ان الله خلق آدم علی صورته ای علی صورة**  
 جمیع اسمائه و صفاته پس مفهوم شد که جمیع حقایق آتی موجود است مگر وجوب  
 بالذات که این البته درو نیست و جمیع حقایق عالم درو مندرج است لهذا  
 او را عالم صغیر نامیده اند و در نسخه عالم نیز فرموده پس صورت معلومیه او در حضرت  
 علم آتی جامع باشد تمامه صور معلومات ثابت را پس تخصیص آدم بقدم و از نیست در  
 وجود علمی باین وجه شد و مساوات نسبت علمی آتی بسائر معلومات این تحقیق را قاجار

پس در حادث از نیست و نشاء و آتی ابدی **الله** نسبت به سبب در سخنان خدا را **الله** در آینه  
 بزرگما ختم فرودگان آدم را بر کشته ایم از در بیان او در باب **الله** تحقیق آید که آدم را بر کشته ایم بر کشته ایم **الله**

نیست زیرا که تقدیم و تاخر به نسبت معلومات است باهمدگر نه به نسبت علم با معلول است  
 اینست معنی کلام شیخ و نیز فرموده است درین عبارت **والکلمة الفاضلة**  
 یعنی انسان کامل کلمه جامع است باعتبار آنکه محیط است بر حقائق علم و جامع روح  
 و جسد و خلیفه حق است و خلیفه جامع آن چیز باشد که در خزان مستخلف باشد بانی  
 در کلام شیخ خصوصاً در فتوحات مکیه که از عظم مصنفات شیخ است از پرچم جاقم  
 فردی از افراد عالم فهمیده نمیشود در فتوحات در مواضع متعدده دیده شد که  
 حضرت شیخ تصریح نموده است بحدوث ماسوی المدخول ارواح باشند خواه اجسام چو  
 دانسته شد که شیخ رضی الله عنه بقدم عالم قائل نیست مین عبارت که در نفس آدمی فرو  
 خود شرح آن در نفس موسوی نموده است چنانچه سابقاً مذکور شد پس معلوم شد که علما کلام  
 شیخ را نفهمیده اند و چون محقق شد که مذهب شیخ از لیت انسان است بوجوه علمی نه بوجوه  
 خارجی پس ابدیت او در وجودی اضافی اخروی خواهد بود نه دنیوی هذا ما تيسر لى

هذا للمقام ولعل الله يحدث بعد ذلك امرا **سوال سوم** شیخ دران  
 نفس فرمود که ما وصف حق بهیچ وصف نکردیم الا که ما عین آن وصف بودیم و حق تعالی  
 نفس خود را از برای ما فرمود پس هرگاه که ما او را مشاهده کنیم خود را مشاهده کرده باشیم  
 و هرگاه همیکه او مشاهده ما کند مشاهده خود کرده باشد **الجواب** چون آفتاب روشن  
 است که این سخن نه تنها شیخ راست بلکه یکی از قواعد مقررۀ اهل سنت است که ایشان  
 قائل بوجوه صفات زائده حق سبحانه تعالی اند و گفته اند که حیوة و علم و قدرة و ارادة  
 و سمع صفات ذات زائده بر ذات اند و همچنین صفات ما زائده بر ذات ما عین

له نیست آنچه آسان شد بر لیس من درین مقام و شاید که الله پیدا کند بعد این امری دیگر ۱۳

نیتند چون میان ما و حق تعالی اشتراک در صفات بوده است پس اعتبار ما صفات  
 خویش را عین مشاهده صفات او باشد و هر صفیکه بآن او را موصوف کنیم مثلاً حی  
 و سمیع و بقیم گوئیم آن وصف عین ما خواهد بود البته فرق اینقدر است که آن صفات  
 بذات باری واجب باشند و بذات ما حادث چنانکه خود حادث ایم و خود مفعول  
 که الا و جوبی الذاتی الخاص و چون بدانستیم که نظر کردن با شرمودی میگرد و به غیر  
 مؤثر و یک از طریق معرفت حق نیست که استدلال کند از خلق بخالق و از محدثات

بقدیم و از مرئوب برب و از عبد باله **فقی کل شیء له آیه** ۱۰۰ تدل علی انه  
 واحد پس چون ما موصوف بصفات حق گشتیم و مظهر او شدیم و صفات حق اعیان  
 شد پس با وصف حق تعالی نکرده باشیم بصفته الا آنکه ما خود عین آن وصف بوده ایم  
 با رخدایا صفت و جوب ذاتی خاص است که آن ما نیست بلکه آن ذات  
 حق تعالی را است وحد که لا شریک له مولانا جلال الحق رومی سلام الله علیه  
 درین معنی که ما خود عین صفت حقیم غزل گفته که مطلعش بهمانا نیست **هر که**  
 پرسد رخ بنما که همچنین ۱۰۰ هر که ز ماه پرسدت بام براهی چنین - و در بعضی سخنها  
 چنین یافته ام که الا انسان ذلک الوصف و معنی اینچنین باشد که هر صفیکه  
 حق تعالی بآن موصوف است و ما او را بدان وصف یا ذکر ویم بهمان وصف ما را نیز  
 حاصل است الا و جوب که خاص حق را است تعالی شأنه و این سخن شیخ قیاس شاه  
 بر غائب نبوده و اگر هست از قبیل صحیح خواهد بود زیرا که غایب اینجا غائب بالکلیه است  
 بلکه بوجه من الوجوه است یعنی این غائب خود حاضر است غیوبت او از مثال

غیبت شمس است با وجود ظهور او پس معترض التکفیر شیخ نمیرسد که این تکفیر را شیخ بگوید  
اکابر دین رزقنا الله تعالی محبتهم واتباعهم **ع** اگر خدا خواهد که پرده کس در  
میانش اند طعن پاکان زنده و خدا خواهد که پوشد عیسی **ع** کم زنده عیسی با  
نفس - عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من دعا  
رجلا بالكفر او قال عدو الله وليس كذلك الا عاد علیه متفق علیه **صحیح**  
بخاری و مسلم از ابی ذر رضی الله عنه مرویست که رسول خدا صلعم فرمود که هر کس یکدیگر  
بکفر نسبت کند یا عداوت گوید و او چنین نباشد مگر آنکه قول برگزیده رجوع کند  
و در جامع الفتاوی گفته یبغی للعالم اذا رفع الیه ذکر المؤمن ان لا  
یتبادر تکفیر اهل الا سلام مع انه یقضى باسلامه تحت ظلال السیف  
من الملتقط یعنی لایق است هر عالم را آنکه برده شود پیش او ذکر کسی از مسلمین که  
در ان احتمال کفر باشد و کافر گفتن جلدی نکند با وجود آنکه حکم کرده میشود باسلام کسیکه  
در سایه شمشیر سلام آورده باشد و قال فی فصول العادی اذا کانت فی  
مسئلة وجوه یوجب الکفر وجه واحد یمنع التکفیر فعلى المفتی ان  
یمیل الى الوجه الذی یمنع التکفیر بحسن الظن بالمسلم و در فصول عادی  
گفته و تمسک باشد در مسئله چند وجه موجب کافر گفتن و یک وجه باشد که از کافر گفتن  
منع کند پس واجب است بر مفتی آنکه میل کند بسو و هیچکدام از کافر گفتن مانع باشد  
برای گمان نیک بسو مسلم چون انقضاء انکاشتی از سر انکار بر آو نفی اولیا ممکن در  
برکسانیکه عامه باس تعقلید از سر بر و ن انداخته فطرت اصلی را سرگون ساخته اند و نفی  
اولیا و درویشان بسیار نمایند و هر چه بگوشت ایشان رسد انکار کنند بظاهر نبوت

و توابع آن قانع نباشد و از خود سخنی بیوده تراش ندن طبع شان گذارد که بستر قلب  
 روزنه توینق شان باشد که بوسه تحقیق شنوند مدد بدین بدین ذلالت لای  
 هوکلاء و لای هوکلاء شعر از بهر فساد و جنگ جمعه مردم بگردند بکوسه گمراهی  
 خود را گم در مدرسه هر علم که آموخته اند فی القلوب بضرر هم و لای یففعهم  
 تا چند چنین جاہل و ابله بودن بپیش بر روزنه و پیش بدتر بودن بپیش در بند صفا باشد  
 که بسیار بد است بپیش مردم در ویش مکرر بودن - شیخ شهاب الدین سهروردی  
 در شرف میفرماید که ناچار غ فقر افروخته ام ده شفا سوخته ام و این نظم دوست  
 و کلم قلت للقوم انتم علی شفا حفرة من کتاب الشفا مکرر بیو  
 خود ایدیل زور دیگر کن بپیش در عاشق نشود به پدا و ای حکیم بپیش گونگدل از کافو بسته  
 مباحث بکرم صبح مدد یا بد و انفس نسیم بپیش در دامت است مگر یا رشود فضل خدا  
 ورنه آدم بر صفره شیطان بر جیم - کسی از بهر حبس نفسانی و وسوسه شیطانی بجا  
 دارد که طفل مکتب و علک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیماً  
 باشد و اشک نیاز بر خاک راه سالکان مساک طریقت و مالکان مالک حقیقت  
 باشد بقیاسات عقل یونانی بپیش در کس بدوق ایمانی بپیش در عقل خود کسیت  
 مبطل و رای بپیش در بر و تاج ناب پاک خدا بپیش در مبنطق کس و لی بود بپیش  
 شیخ سینا ابوعلی بود بپیش در چشم عقل از حقائق ایمان بپیش در چشم اکبر اکبر الون  
 از چه که در طریق تصوف انوار آبی و فیوض نامتناهی است معرفت اشیا گماهی از ماه

سهروردی اندر میان این دو نرسیده بوسه ایشان اندون بوسه آنان سهروردی در قبر خوار بر دود و شفا  
 و ناخن خوار بر دود سهروردی بپیش در کسیت قوم که شایر کنار مغالیه استند از کتاب شفا ۱۲ سهروردی و آموخته است  
 خوار بر دود سهروردی در کسیت قوم که شایر کنار مغالیه استند از کتاب شفا ۱۲ سهروردی و آموخته است

تا باہمی حضرت شیخ قدس سرہ در باب ہفتاد و سیوم از فتوحات گوید کہ شیخ ابو نعیم  
 بابو موسیٰ دینی گفت کہ اے ابو موسیٰ چون بیابی تو کسے را کہ ایمان بسخن اہل حق داشتہ باشد  
 التماس کن کہ برے تودعا کند از برے آنکہ دعائے او بے شے مستجاب است۔

تا چند طریق جاہ و شمت طلبیم پیر خیر کہ مفتاح سعادت طلبیم تا باطن ما فریض  
 معمر شود و از باطن اہل فقر ہمت طلبیم۔ توارنوسیٰ فاضلتر نخواہی بود بدین کہ اورا باشند  
 چہ صورتہا رونود و گفتہ اند کہ پیش علمای فطرت زبان باید کرد پیش سلاطین محافل  
 چشم و پیش اولیای فطرت دل۔ اگر ایشان میل مال کنند برے راحت اہل فقر باشد کہ  
 کار مخصوص با ایشان است خواہ کچ باشند خواہ راست <sup>سے</sup> رجال لا تلہیہم تجارۃ ولا

عن ذکر اللہ و شمار زہد اہم بنفقون کا ہے آب بقوۃ از سر چشمہ جوشد و گاہے  
 آب بروافد کے گذارد کہ آب بچشمہ راہ یابد نور یقین بنشاید آن آب است و دل عارف  
 بشاہد چشمہ و دنیا بمنزکہ گاہ با امام احمد غزالی قدس سرہ گفتند تو خود را درویش پسنداری  
 و چند طویلہ اسپ و اشتداری فرمودن منج طویلہ و گل زردہ ام نہ و در دل ان اللہ

لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم القصہ  
 بطولہا نفی درویشان جہالت صرف و ضلالہ محض است اگر نسیانی کسے را ازین  
 چہ نقصان تو از کمال خود بازے مانی لیکن چون بحد بصورت موحد برے آید و زنیہ  
 ہیأت صدیق مینماید تمیز میان بطولہا نفی شکل است و طالبان صادق را ازین  
 تمیز خون در دل است نہ ہر کہ چہرہ برافروخت دلبری داند نہ ہر کہ آئینہ شام

سے مردانے کہ باز نذر ایشان را سوداگری و نہ خرید و فروخت <sup>سے</sup> و از انچہ ایشان را روزی  
 دادہ اچھیج میکنند ۱۲ <sup>سے</sup> تحقیق خدا نے بندہ بسوے صورتہا نہ بطرف اعمال  
 شاد لیکن نے بندہ بسوے قلوب شاد و نیات شاد ۱۲

سکندری داند ہزار نکتہ باریک تر ز مو اینجاست پندہر کہ سر تر اشد قلند  
 داند غلام ہست آن زند عافیت سوزم پکہ در گدا صفتہ کیسیا گری داند۔ و چون  
 کلام بدین مقام رسید لاجرم خمس گشتم و باز بسوا و نکارشش جواب تفصیلی دیگر  
 مے پردازم۔ باید دانست کہ صفات باری دو قسم اند یکے ثبوتی مثل حیوۃ و علم  
 و قدرۃ۔ و دیگر سلبی مثل لیس مجسم و لا جوهر و لا عرض و غیرہا و اثبات  
 ہر دو نوع موجود است زیرا کہ شے مادام کہ متصور نشود نفی و اثبات او ممکن نیست  
 کتبہ تصور حیات میکنم کہ در خود و امثال خود مے یابم بعد از ان آن حیات را بر  
 حق اثبات کنم برین قیاس سائر صفات ثبوتی اند پس این صفتیکہ برے حق ثابت  
 کردیم شامل صفات ماست در حقیقت اگرچہ در لوازم مختلف اند و آن معنی در صفات  
 سلبی ظاہر تر اند مثلاً جسم تصور کنیم و بنیم کہ محکوم الوجود پس از قبول الوجود سلب کنیم پس سخن شیخ را  
 و بصواب نزدیک تر است اگرچہ صفات ماحادث اند و صفات او قدیم این حدو  
 و قدم چیزے دیگر است و صفتے دیگر در است شدہ معنی حدیث ان الله خلق آدم  
 علی صورۃ بنی تیشیہ۔ سوال اگر کوئی کہ جامعے از مشائخ و علما گفتہ اند کہ اطلاق  
 صفات ثبوتیہ بر حق و انسان بیک معنی نیست بلکہ اشتراک مجر و لفظ است چو آن  
 گویم کہ مراد ایشان آنست کہ صفات او چون صفات انسان عرض نمینند کہ در ہر زمان  
 متجدد شوند بخلاف صفات انسان کہ آنها عارض اند و حادث لاجرم ماہیتہ شخصیتہ آن افراد  
 از صفات حق غیر ماہیتہ افراد انسانیہ باشد و اگر این مراد نیست لازم مے آید کہ ما از  
 برے حق صفاتے ثابت کنیم مطلقاً و تصور او بہر جے از وجوہ کنیم و ازین معنی جبل ما  
 نیست جسم و نہ جوہر نہ عرض و غیر آن ۱۲

بصفات لازم می آید حال آنکه علم و غیره با در واجب و ممکن نیست بدیهه و ازین  
 جهت است که صوفیه گویند که هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ ذره بے نور خداست  
 نه شغوی که میفرماید <sup>ع</sup> ما یکون من بنجوى ثلثة الا هو و البهم و میفرماید لقد  
 کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطه ذاتی بجمع ارواح و شبلح و اردو  
 زمین استعدا و هر موجود بذات خود محم هستی می کار و الا انهم فی مرية من لقا  
 سر بهم الا انه بکل شیء عیط <sup>ع</sup> در ذات و صفات هر کار باشد سیرت هر  
 بنود و نظرش صورت غیره در مشرب او یکے شود با ده آب و در مذہب او  
 یکے بود و سجود ویر <sup>ع</sup> اینا قولوا فتم وجهه الله ان الله واسع عليم و هو  
 معکم اینا لکنم و نحن اقرب الیه من جبل الوری و نحن اقرب الیه  
 منکم و لکن لا تبصرون <sup>ع</sup> دست او طوق گردن جانست و سر بر آورد  
 از گریبانست و بتو نزدیک تر از جبل و رید و تو در آفاده و ضلال بعید و چنگر  
 بگرد هر سر کو و در و خود را و او هم از خود جو و شیب بالا و پیش و پس منگ  
 و کش اندر ره گریبان سر زو بان <sup>ع</sup> باینه سر آید غیب و مهنت از دامن تو پاره  
 و فی انفسکم افلا تبصرون <sup>ع</sup> عرف نفسه فقد عرف ربه  
 عاشق و دیار دل پر تاب و حضرت حق تعالی اندر خواب و منش را گرفت  
 آن غمخور و که ندارم من از تو دوست و گر چو در آمد ز خواب خوش درویش

۱۰ نمی باشد با یکدیگر از افعان شخص که در چهارم ایشانست ۱۱ هر سه کافرند و کسانیکه گفتند که خدا  
 سکس است ۱۲ اگر چه هر سه آینه ایشان در شبهه انما ظروف کافات بود و کار خویش آگاه شود آینه خدا  
 بهر چیز بگذرند است ۱۳ هر سه که در آید همان جا هست و خدا را آینه خدا فرخ نعمت است و آینه است ۱۴  
 خدا که آینه است هر که باشد ۱۵ و مانند یک نایم آدمی از یک جان ۱۶ آینه است که بهر باب بند  
 و لیکن نگرید ۱۷ و در ذات نشانهاست آینه نگرید ۱۸ که نشانهاست و در این حق شایسته خود را



دیدم که گم گرفته دهن خویش - ترمذی روایت کند از ابوهریرہ کہ نبی صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم فرمود واللہی نفس محمد بیدہ لو انکم ولیتم بجل الی الارض السفلہ  
 لصبط علی اللہ پس بخواند ہوا اول والاخر والظاهر والباطن وھو  
 بکل شئی علیم ۱ گفت پیغمبر کہ معراج مرا پستی بر معراج یونس اجتبا  
 آن من برجی و آن اوشیب ۲ تا کہ قرب حق بدون است از حسیب ۳ قربی  
 بالارستی رفتن است ۴ قرب حق از قید ہستی رستن است - حضرت نجم الدین کی  
 گوید کہ غائب شدم و حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دیدم کہ ہم یارو اللہ  
 چیست معنی رحمان فرمود اللہی علی العرش استغوی پس گفتم چیست معنی حیم  
 فرمود کان بالمومنین رحیم حجاب میان تو و حق نہ آسمان است و نہ زمین حجاب  
 ہستی و ہجوم است کہ تو بخود نسبت میکنی ۵ ایدل چہ ہرزہ کہ مردم گردی ۶  
 تا روشن و پر صفا چو نجم گردی ۷ چیزے ز تو گم نیست کہ آنرا طلبی ۸ ز ہزار درین کوی  
 کہ خود گم گردی ۹ اگر تو نباشی او باشد و بس تعالیٰ و تقدس لا ینزل العبد یقیناً  
 الیٰ بالنواقل ۱۰ بقدر شئی حق ظاہر میشود نہ بینی کہ در رکوع سبحان ربی اعظیم  
 میکنوی و در سجود سبحان ربی اکلا علی ۱۱ خواہم کہ شوم پاک و ہستی برہم ۱۲ یاہم  
 ۱۳ معراج و پستی برہم ۱۴ ابروے حبیب را گم قبلہ خویش ۱۵ باشد کہ ز عجب  
 خود پستی برہم حضرت شیخ سعد الدین حموی سوار بود و برود خانہ رسید ۱۶  
 اواز آب نمو گذشت امر کرد کہ آب را تیرہ سازند و بگل آلودہ کنند پس در حال گذر  
 ۱۷ قسم بذاتیکہ نفس محمد بقضہ قدرت دیت کہ اگر شمارو آریہ بذریعہ رسن سوے طبقہ زیرین زمین آریہ  
 فرود آید بظہار ۱۸ ۱۹ اوست حسین ۲۰ ۲۱ اوست آفرین ہمہ دادست آفرین ہمہ دادست آشکارا و دست پنهان و او بہر جز  
 و نااست ۲۲ ۲۳ کسیکہ بر عرش قرار گرفت ۲۴ ۲۵ دست بر سلطانان مہربان ۲۶ ۲۷ پاک است و بہر قدر  
 مادیکہ بندہ قرب یحییٰ بہو رسن بذریعہ نواقل ۱۲ -

نزفت و خط نوشت و بفرستد آموز صد مددش - و قاضی عضد در شرح  
مختصر ابن حاجب گوید قد اختلف فی ان الرسول صلعم قبل البعثة هل كان  
متعبدا بشرع ام لا والمختار انه كان متعبدا فقیل بشرع نوح و قبل بشرع  
ابراهيم و قبل بشرع موسی و قبل بشرع عیسی و قبل ما ثبت انه بشرع  
و منهم من منع عنه و توقف الغزالی انتهى **ص** صبار زلف تو با هر گلی  
حدیثه خواند و رقیب که رخا ز داد در حرمت و ولایت در لغت قرب است  
و در عرف تخلیق با حلاق آتی و فبا بعد البقاء و صحو بعد الحو و نبوت طاهر است زیرا که  
اخبار است ولایت باطن زیرا که انکشاف است و ماخذ نبوت بنی ولایت  
و ماخذ ولایت ملی نبوت نبی است رسول اکمل از نبی است زیرا که رسول جامع کمال است  
نکته است ولایت و نبوت در رسالت و بنی جامع و کمال نبوت و ولایت ولایت  
چهار قسم است اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه باشد ثانی ولایتی که مقید به نبی  
باشد ثالث ولایتی که مطلق باشد هر نبی را و آن در محمد مشکوة اقتباس ولایت  
انبیا است و در دیگر انبیا مشکوة اقتباس ولایت اولیا است رابع ولایت مطلقه  
عام است که مخصوص به نبوت نیست و هر یک را خاتم است و این ولایت محمدی  
سه قسم است نوع اول که جامع باشد میان تصرف در عالم بحسب معنی چنانکه طلب  
میباشد نوع دوم بحسب صورت چنانکه سلاطین را میباشد و آن دو نوع است نوع  
اول آنکه مقرون بخلاف بود - نوع دوم آنکه مقرون بخلاف نبود نوع سیوم آنکه جامع

است اختصار در بیان رسول الله صلعم قبل بعثت آیا متعبد بشرع بود یا نه و مختار نیست که متعبد بود پس  
بعضی گویند بشرع نوح و بعضی بشرع ابراهیم که بعضی بشرع موسی و بعضی بشرع عیسی و بعضی گویند که ثابت است  
اینکه او بر بشرعیت بود ازین شریعت و بعضی آنرا منع کرده اند و توقف کرد امام غزالی درین باب ۱۲

نباشد میان تصرف صوری و معنوی خاتم نوح اول از ولایت محمدی که جامع تصرف صوری و معنوی باشد و بخلاف مقرون بود علی مرتضی است زیرا که او آخر خلفا است را شدین است و ذکر الامام الحافظ ابن عساکر فی تاریخ دمشق فی ذکر

عمر بن الخطاب عن انس انه قال قال لی علی سمعت رسول الله يقول انما خاتم الانبیاء و انبیا علی خاتم الاولیاء و ابن عساکر از کبار محدثین اهل سنت و جماعت است و این را خاتم کبیر گویند و لهذا علی فرمود که اگر اهل کتاب از جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان بکتاب او و خاتم نوح دوم که جامع باشد میان تصرف صوری و معنوی و مقرون بخلاف نباشد مهدی از نسل آنحضرت است و سید علی بهمانی رحمه الله علیه در حل فصوص سیف مایه خاتم ولایت مقیده محمد مرتبه قلب محمد رسد و خاتم نوح سوم که جامع نباشد میان تصرف صوری و معنوی بلکه تصرف معنوی داشته باشد و مقرون بخلاف نبود شیخ بزعم خود است شیخ مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید که شیخ در اول محرم در شب بیلیه از بلاد بلخ بجلوت نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول عید مامور شد به بیرون آمدن و مشر شد بآنکه خاتم ولایت محمدیه است و هم در شرح فصوص گوید من در لائل ختمیه انه کان بین کتفه مثل الموضع الذی کان لنبینا محمد صلی الله علیه و آله

و مسلم علامته اشارة الى ان ختمية النبوة ظاهرة فعلية و ختمية الولاية باطنية

و ذکر که امام الحافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق در ذکر عمر بن الخطاب از انشراح گفت که گفت بن علی که شنیدم رسول الله را که می گفت من خاتم انبیاءم و تو ای علی خاتم اولیاء هستی ۱۲ ساله و از دلائل خاتم بودن شیخ این بود که گوید ما بین هر دو شانه ها از هر یک یک بود براسه نبی ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم علامت اشاره بر آنکه ختمیت نبوت ظاهر بالفعل است و ختمیت ولایت باطنی بالفعل است  
کاتبه اللهم ارحم علیه

انفعالية و شيخ و فتوحات مي فرمايد **س** انا ختم الولايت و ن شك : بورت  
 الهاشمي مع المسيح - وهم مي فرمايد **س** و لما اتاني الحق ليلا مبشرا : باني  
 ختام الامم في غرة الشهر : وقال ملقن كان في الوقت حاضر : من الملاء  
 الاعلى و من عالم الامم : الا فانظر و افيه فان علامتي : على ختمه في  
 موضع الضرب بالظهر : و انا وارث لاشك علم محمد : و قد نلت في السر  
 مني و في الجهر : و اني ل ختم الانبياء محمد : ختام اختصاص في البداية  
 و الخضر و اين را خاتم صغير گویند و در فتوحات و فصل سيزدهم و جواب سوالات حكيم  
 ترمذي و در فصل چهاردهم اين بيان مستوفي ايراد کرده است مخصوص مضمونش آنكه ولايت  
 بر دو قسم است مطلقه و مقيدة و لايت مطلقه آن صفتي است كه بالذات حضرت الله  
 راست كه ان الله هو الولي الحميد و منظر آن در عالم ملك عيسى عليه السلام است  
 كه خاتم ولايت و سى شود و بعد از و سى ولي نباشد آخريت با ولايت پيوند و  
 صفت بوضوح حقيقي خاص گردد و قياست بر خيزد و ولايت مقيدة نيز صفتي است  
 التي از ان رو سى كه مستند است به انبيا و اوليا و قوام اين مقيدة بان مطلقه است  
 يعنى فيضى است كه از مطلق ولايت احديت با شاخص انبيا و اوليا فائض ميگردد  
 و آن مطلقه كلي در مقيدة جزويه بوجه جزويه ظهور ميكنند و ظهور اين فيض در مقيدة بحسب  
 مرتبه صاحب است پس ولايت مقيدة محمدى اتم و اكل ولايت سائر انبيا

س ما خاتم ولايت سيم ملائك به ميراث محمد صلى الله عليه وآله وسلم با حضرت يسح عليه السلام ۱۲ كذا تبه  
 اللهم ارحم عليه س و شيخ بشارت داد و اما حق كه من خاتم ولايت هستم در غرة ماه و كفت بر آن كه اينكه وجود  
 بوده بدان وقت از ملائكة مقربين و از عالم اهر كه پيغمبر در سست پس تحقيق علامت من نيز تبار و در موضع ضرب  
 بر پشت است و اما بيشك و اربى علم محمد را تحقيق ويرا با شتم نهان و پيدا و تحقيق من ختم انبيا اتم سى به  
 محمد خاتم خاص در است و حال ۱۲ كذا تبه اللهم ارحم عليه س تحقيق كه خدا را ساز و مسوده كار است ۱۲

و اولیا باشد چه که او بهتر و مترجمه آمد و نبوة جملة انبیاء و ولایت ایشان که در تحت نبوة و  
 محمدی است چون نور کوکب در تحت نور آفتاب و ولایت اولیا مندرج است در تحت  
 ولایت انبیاء چه که ایشان فضل و اکمل اند از اولیا پس ولایت محمدی به نسبت با ولایت  
 انبیاء بنسبة مطلقه بود و باز ولایت دیگر انبیاء به نسبت با ولایت اولیا بنسبة مطلقه بود  
 و هر یک ازین ولایت مطلقه و مقیده محمدی و دیگر انبیاء متقضی منظر نیست که ختم آن  
 مطلق و مقید در آن منظر بود در عالم ملک شیخ میگوید که من خاتم ولایت مقیده محمدی  
 ام و محمدی آخر الزمان که از نسل رسول است خاتم ولایت مطلقه محمدی باشد پس  
 نتیجه این و هر که شیخ در ولایت بر تبه قلب محمدی رسیده بود و بعد از وی هیچ ولی  
 بر تبه قلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم نرسد و این معنی بر وی ختم شد و لیکن ولایت  
 دیگر انبیاء ختم نشد و ایشان را و ارثان هستند کس باشد که در ولایت بر تبه قلب ابراهیم  
 یا موسی یا عیسی علیهم السلام رسد تا زمان ظهور و نزول عیسی این طائفه باشند لیکن عیسی  
 نزول کند و بولایت ظهور کند و هر وی که در زمان وی بود و در گذرد و ختم ولایت شود  
 تا قیامت بر خیزد و شیخ در اول فتوحات گوید که در مکاشفه که مرا بود باروح محمدی  
 صلی الله علیه و آله و سلم مرا بر خاتم ولایت مطلقه پیش نمود یعنی عیسی علیه السلام که در  
 تفافش ختم ولایت میراشت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوسه گفت که این میر تو  
 و خلیل تو و عدیل تو است پس بدانتم که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و او خاتم ولایت  
 علی الاطلاق چرا که عدیل مساوی بود چون از آن مکاشفه باز آمدم تعبیر آن همه این کرد  
 که من خاتم ولایت محمدی ام پس بحیث تحقیق این تعبیر با مشایخ آن زمان این دو گفته

شده است که ختم انبیا و نیز در بعضی مقامات دیگر معنی خاتم آمده است چنانکه در زید عدل واقع شده است ۱۱-  
 کتابه اللهم ارحم علیه -

و ختم که بنینده آن واقعه کیست مشایخ جمله تعبیر باین کردند که این بنینده ختم ولایت  
محمّدی خواهد بود و الله اعلم و خاتم نفع چهارم ولایت مطلقه بمرتبه روح و خاتم ولایت  
عام عیسی علیه السلام است و شیخ در جواب ترمذی گفته است که دنیا را ابتدا و انتها  
است و آنکه انتها است همان خاتم اوست پس حکم فرمود حق تعالی اینکه هر آنچه که در  
باشد حسب حیثیت و آنرا ابتدا و انتها باشد و منجمله از آن تنزیل شریع هم بود پس ختم  
کرد حق تعالی این تنزیل را بشرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پس گشت آنحضرت خاتم النبیین  
و الله تعالی بهر چیز دانا است و نیز منجمله از آن ولایت عامه بود که آنرا ابتدا است از  
آدم علیه السلام پس ختم کرد آنرا خدا تعالی بعیسی علیه السلام پس انتها مطلق  
ابتدا گشت و تحقیق مثل عیسی نزد خدا تعالی مثل آدم است ختم کرد آنرا چنانکه سر  
کرد پس بود ابتدا بر اے این امر به بنی مطلق و ختم هم بروی شد و بعضی بر آنند  
که روح عیسی علیه السلام در مهدی علیه السلام بروز کند و نزول عیسی علیه السلام  
عبارت از این بروز است و مطابق نیست **حدیث** **لامهدی** **ع**  
ابن مریم و بعد خاتم نفع چهارم که عیسی علیه السلام است هیچ ولی پیدا نشود و صلاً  
و او خاتم اکبر است پس ازین بیان دریافت شد که خاتمان ولایت چهار اند ختم

بروز لغیر چون آمدن و آشکار شدن و در اصطلاح صوفیه آنرا گویند که فیض و در روح کامل کایه و  
که در تجلیات پیشده باشد و آن کامل فیض باشد و منظره شود چنانکه اگر بگویند جهان هم صادق است و بعضی از  
مشایخ گفته اند که این پنج است حالا که این شایع نیست زیرا که در متناهی خلق نفس مبدی دیگر از برای نبوت تحت  
و برای حسن حرکت آن بدن است و در بروز خلق نفس مبدی دیگر از برای این عرض نیست بلکه مقصود از این تلقین  
حصول کمالات است مرآت بدن با وصول بدرجات است مراد از چنانکه جن بشیخه تعلیق پیدا کند و در جسم و بروز نماید  
پس این تلقین برای حیات نفس نیست چه که روحی و احساسی و حرکتی پیش ازین تلقین تیر و برآورده بلکه مقصود از  
تعلق ظهور صفات و حرکات و سکات آن جن است و آن که در حضرات مشایخ را بدین هر دو حالت تعلیق باشد  
بلکه در شکیال اگر زینت با نفس خوابد آنکه روی بروز نماید و ابداء الهی جلالت صفات را بدین تلقین نفس میازد و توجّه الهی  
آن یکسان را شایسته است و از بدنامی و از نقص کمال آید از صفات رزق و صفات حمیده که از بدو هیچ روز و جمیع در میان نیاید  
و آنکه فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم که آنکه تبه الله هم علیه است نیست مهدی مگر عیسی این هم علیه السلام

اکبر عیسیٰ و خاتم صغیر حضرت شیخ و خاتم کبیر علی مرتضیٰ و خاتم صغیر امام محمد مهدی رضی الله  
 عنهم فاما آنچه که شیخ در کتاب غفار مغرب نیز فتوحات از براس ولایت خاتمی و  
 اثبات کرده چنانچه در باب سبت چهارم از فتوحات است که براس ولایت محمدی  
 خصوصاً آنکه ولایت عامه ختمی صغیر است و او کم از مرتبه عیسی آری علیه اسلام و در  
 متولد شد و من او را دیدم و باو می جمع شدم و معانیه کردم علامتیکه در دست یم  
 پس پیچ ولی بعد او نباشد از اولیای که درون عیسی علیه اسلام باشد ازین است الا که  
 درون او باشد و تحت حیطه ولایت این ختم صغیر باشد و نسبت اولیاییکه بعد او باشد  
 به نسبت عیسی در مقام نبوت محمدی است که او خاتم انبیا است پس پیچ رسول  
 و نبی بعد او نیست و حکم همچنین هر ولی که بعد این ختم آید و در باب هفتاد و سوم و فصل دوازدهم  
 فرموده که ختم دو ختم است ختمیکه الله تعالی باو ولایت محمدیه را ختم میکند و ختمیکه ختم علی اطلاق  
 است اما ختم ولایت علی الاطلاق عیسی است پس او ولی نبوت مطلقه باشد در زمان  
 است زیرا که نبوت تشیع در سالت ندارد پس در آخر زمان وارث خاتم نزول کن  
 و پیچ ولی بعد او نیست ولیکن ختم ولایت محمدیه پس آن براس مردی عربی است  
 که خواهد بود از بزرگترین اصل و او امر و در زمان ما موجود است او را شناختم و دیدم علامت  
 او الله تعالی او را از چشمهای مردم پنهان کرده و آن علامت از براس من مشت کرده  
 در مدینه فارس حتی آنکه خاتم ولایت را دیدم که الله تعالی او را مبتلا بابل کرده و انبیه بابل  
 آشکار برود و در آنچه او آن متحقق است از حق در سر خود از علم با الله تعالی آنچه آنکه الله ختم کرد  
 بمحمد نبوت شرائع را همچنان ختم کرد و حق سبحانه بنجم محمدی آن ولایت را که تیسرا محمدی  
 حاصل شود زیرا که بعضی از اولیا وارث ابراهیم یا موسی یا عیسی علیه السلام شوند و این

نوع از اولیا بعد از ختم محمدی پیدا شود و بعد از وی که بر قلب محمدی باشد پیدا نشود۔  
 اینست معنی خاتم ولایت محمدی و اما خاتم ولایت عامه که بعد از پیغمبر ولی پیدا نشود  
 عیسی است علیه السلام و جمع کردم میان عبد الله و اسمعیل تا اینجا ترجمه کلام حضرت  
 شیخ است این بیان منافی قول اول نیست چنانکه بر صاحب خبر پوشیده نخواهد بود  
 و این تنوع عبارت دلالت بر تنوع کشف شیخ داشته باشد و چون سابقاً مقرر شد  
 که ارواح انبیا از نور محمدی که عقل اول است فائض شده اند و مقرر شد که ولایت او  
 مشتمل است بر ولایت سایر اولیا و علی بن ابی طالب از مشکوة خاتم اولیا از مشکوة خاتم انبیا  
 منفاض نیست بلکه ظل اوست و اگر خاتم رسل از مشکوة خاتم اولیا چیزی را اخذ کند بسبب  
 تفصیل خاتم اولیا بر خاتم رسل نباشد و مثال این بظاہر آنست که سلطان یکے از غلامان  
 خود را بواسطه استعدادی که قابلیتیکه در او دیده او را خزانه دار خزان ساخت هرگاه  
 که میخواهد از او بعضی از اجزاء هر طلب میکند و اگر خواهد که بکسی از امرای عظام چیز  
 از آن بخشد بآن خازن میفرماید که با و بده پس اگر جاهل شود که سلطان آنجا بهر از آن کس گفته  
 یا امر از آن کس گفته اند تو هم میبیند که آن کس از سلطان و از آن امرای عظام است و ایشان  
 بوسه محتاج اند و اگر عالم از آشناییه میدانند که آنکس بنده مقبول است نزد آن  
 سلطان و از کمال تقرب و امانت و دیانت او سلطان او را خزانه دار ساخت و  
 بهر چه از او میخواست حق و ملک اوست که بآن خزانه دار سپرده است و این شیخ  
 و فیض شیت علیه السلام فرمود که خاتم الاولیا و حسنة من حسنات خاتم الرسل

این بر دوگان مرید حضرت شیخ بودند که از جانب الغزالی ۱۲ کتابتہ اللهم ارحم علیہ۔ خاتم  
 الاولیا و منظر یک درج حسنة است از درجات حسنات خاتم رسل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 که پیش از جماعت انبیا است و سواد و آدم در میان دکن در دوازده شفاعت ۱۲۔



محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقدم باجماعہ و سید ولد آدم فی فتح باب  
 الشفاعة فقال الجنة من حسنات خاتم الرسل اشاره بآنست کہ او از  
 مفاض است و مقدم باجماعہ اشاره بانکہ پیشوا کے گروہ کا ملان است و چونکہ  
 تقدم و تفضل براو نیست و قوله اناسید ولد آدم تصریح بآنست کہ نسبت جمیع بنی  
 آدم باو نسبت غلامان است و غلام از سید بہرگز تفضل نہ باشد و اخذ خاتم الرسل  
 از خاتم اولیا شبیہ است باینکہ در حدیث آمدہ کہ یکے از اصحاب در شب تلاوت قرآن  
 میکرد و حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود رحمہم اللہ فلا تاذکر فی آیتہ المستیہا پس آن  
 ازوے آمدہ و آن کس ازوے سگرفتہ و او در وقتے از اوقات انجہ یاد اوہ ازوے گرفتہ  
 و این سبب تفضیل آنکس باو نمیشود و اگرچہ مذکور و بودہ و ازین حیثیت کہ مذکور است  
 نوعی از انواع تقدم دارو زیرا کہ سبب نفع گشتہ بلا شک و اخذ حضرت رسالت از  
 مشکوٰۃ خاتم اولیا شبیہ باینکہ کسے صورت خود را در مرآت بیند و از مرآت حلیہ صورت  
 خود اخذ کند و آن سبب فضیلت مرآۃ نمیتواند شد خصوصاً اگر آنکس جدید مرآۃ را  
 از معدن برون آورده و مرآۃ ساخته باشد و از انواع خبثہا صاف کردہ و همچنین اخذ  
 خاتم الرسل از خاتم اولیا است سوال اگر گویند کہ چرا خاتم انبیاء آن علم از خاتم اولیا  
 گرفتہ و از خود نگرفتہ جواب این سوال مانند آنست کہ کسے گوید کہ چرا حلیہ صورت  
 خود از مرآت گرفتہ و از خود نگرفتہ چہ کہ جائز است کہ بطریق حکمت آئینہ آبخوان باشد  
 کہ مثل آن علم از منظر خاص با دیگر گرفت نہ از خود و نہ از غیر آن منظر خیابانچہ در مرآۃ بلکہ اخذ  
 خاتم رسل از خاتم اولیا آن علم را مشابہتہ تمام دارد و باخذ خاتم رسل قرآن را از حبر تیل  
 رحم کند خلاف فلان لاکہ یاد و یاد را آئینہ فراموش کردہ بودم آنرا ۱۲ حلیہ پاک خلقت صورت و صفت چہ

با وجودیکه خاتم رسل از جبریل فضل است اگر چه او معلم اوست و نشان بر عنقصر می توان  
 جلال الدین محمد دوانی در شرح رباعیاتیکه با اسم سلطان بایزید مرحوم تالیف کرده  
 باین بحث تعرض کلی نموده گفته است که شیخ محی الدین در تصانیف خود ذکر خاتم  
 الولاية بر وجهی کرده که ظاهرش ترجیح اوست در تحقیق و معارف برخاتم النبوة  
 صلعم نه بتلویح بلکه بتوضیح اشعار نموده بآنکه خاتم الولاية خود اوست بعد از ان بحسب  
 ورق گفته که این فقیر را چنان می نماید که حضرت شیخ منظر ولایت محمدی است نور ولایت  
 محمدی را در مرآة نشاء خود مشاهده نموده باشد و چون نبوت از ولایت مستمد است  
 پس خاتم نبوت ازین حیثیت که خاتم نبوت است مستمد است از باطن خود که ولایت  
 خاصه اوست همه اولیا از باطن او استفاضه میکنند چنانکه انبیا از ظاهر او تفضیل  
 و چون عکس آن نور در باطن خود مشاهده کرد و را چنان نمود که مگر آن استفاضه  
 از دست کاتب الحروف گوید که قول مولانا جلال الدین که او را این معنی روئے نمود  
 در این جواب خاص اوست بغایت عجب است زیرا که حضرت شیخ در همان فصوص  
 که ذکر خاتم الانبیا کرده فرمود که نمی بینم از هیچکس این علم را از انبیا و رسل الا از مشکوة  
 خاتم رسل و نمی بینم از هیچکس این علم را از اولیا الا از مشکوة خاتم الاولیا و مولانا نور الدین  
 عبد الرحمن الحجامی در شرح فصوص گفته که مشکوة خاتم الاولیا اوست مشکوة خاتم رسل  
 و الا هر دو حصه صحیح نباشد هر دو بدین مرسلین اولاد مشکوة خاتم الانبیا و حصه او  
 ثانیاد مشکوة خاتم الاولیا پس مشکوة خاتم الانبیا اوست ولایت خاصه محمدیه است  
 بعینه مشکوة خاتم الاولیا زیرا که او قائم است بنظر ریت او پس مولانا جلال الدین که  
 گفت شیخ را چنان روئے نموده که مگر این استفاضه که از دست تصریح است

باینکه شیخ شعور نداشت باینکه او منظر ولایت محمد سیت نور ولایت محمدی  
 شار او ظاهر است و حالانکه شیخ آن دو حصر را از براسے آن آورده است که ظہار  
 آن کند کہ مشکوٰۃ خاتم اولیا بعینہ مشکوٰۃ خاتم انبیا است اما قول شیخ کہ جبیت مبتا<sup>بعیت</sup>  
 باے خشت نقرہ است و جہت اخذ از خداے تعالیٰ جاے خشت زر و شکست  
 نہ ز راز نقرہ اشرفست و چون خاتم الولاۃ اخذ شرع بواسطہ نبی کرد و اخذ بہان شرع  
 باز از حق تعالیٰ بے واسطہ کرد پس اولاد و اخذ باشند لہذا دو خشت ہینہ کہ خند  
 بواسطہ خشت نقرہ است و اخذ بیواسطہ خشت زر است چون رسول متبع است و  
 تابع نیست ہر چہ کہ از جبرئیل اخذ میکرد اما از تابع جبرئیل نیست لہذا بیک خشت تمثیل  
 زمود و اورا بفضیلت و ذہبیت و طہنیت و غیرہ مقید نکرد بلکہ اورا مطلق گذاشت زیرا کہ  
 غرض از ان تمثیل ختم نبوت است با و چنانچہ دیوار بآن خشت کامل شدہ بخلاف ختم  
 ولایت کہ از تابع است و غرض نمودن آن دیوار از ظہار سہ چیز است ختم ولایت  
 با و تابعیت او شرع خاتم الرسل را و اخذ او آن شرع را از حق بطریق الہام اما  
 بودن خاتم الاولیا ولی و آدم بین الماء و الطین پس معنی ظاہر است زیرا کہ  
 نقرش کہ ولایت او عین ولایت خاتم الانبیا است و خاتم الانبیا بنی ہود و  
 ریمیان آب و گل ہر آئینہ منظر او مثل او باشد لہذا ان العبد من طہینۃ صولاء -  
 سوال اگر گویند کہ علی کل حال تفضیل خاتم اولیا بوجہ مافی شئ ما لازم آمد و آن  
 مقبول نیست جوہر اش آنکہ در تقریرات و تمثیلات سابقہ دفع بمعنی واقع شدہ و آخر  
 در ساری بدر باید دید کہ پیغمبر صلعم بران شد کہ از ایشان فدیہ گیرد و راکند و عمر و  
 لہ چہ کہ بندہ از سرشت آقاے خود است ۱۲ -

فرمود که ایشان را سباید کشت و حی موافق قول عمر نازل شد و الله تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را معانیت کرد و گفت ملاکان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر خدا از آسمان نازل میشد بجایکس ازوے خلاص نمیشد الا عمر پس ازین فضیلت عمر بر پیغمبر لازم نمی آید با جمله بعد ازین دانستن این ضروری است که تطابق میان کلام شیخ قدس سره که جاسے خود را خاتم گفته و جاسے دیگر غیر را برچگونه باید همین است که مراد از انا همانم خود گرفته باشد یا اینکه انا مستغنیض من خاتم الولا یته و من حیث الایخذ انا خاتم اخذین فیض الولا یته و ازین تاویل معنی کلام شیخ درست آمدند که اذ وقع فی صدری سوال پنجم شیخ رضی الله عنه در فصل حق علیه السلام فرمود که ابراهیم بولد خود گفت که من در خواب دیدم که ترا فوج میکنم محالاً خواب حضرت خیال است پس ابراهیم تعبیر رویان کرد و حالانکه کبشے بود که بصورت پسر ابراهیم نماز شد در خواب و ابراهیم تصدیق رویان کرد و الی آخر القصة علماء قشیری المعن کلی کرده اند و گفته اند که چگونه این وهم نسبت با ابراهیم توان کرد با وجود آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت نحن احق بالثبات من ابراهیم **الجواب** در فصل حق است اعلم ایدنا الله وایاک ان ابراهیم الخلیل علیه السلام قال لا

انی اری فی المنام انی اذبحک و المنام حضرت الخیال فلم یعبرها  
و کان کبش ظهري صورة ابن ابراهیم فی المنام فصدق ابراهیم الرویا

سے من و از نبود پنجاه سبر که بدست و سے میران باشد تا آنکه قتل بسیار وجود آورد و زمین میخواستند و نیازا ۱۲ سله دانستن است که درین عبارت حضرت شیخ که خواب حضرت خیال است اضافه حضرت بسوی خیال است که حضرت ابراهیم علیه السلام ۱۲ سله بدان احوال که قوت و دمار و ترا الله تعالی که ابراهیم علیه السلام گفت با پسر خود که بتجسس دیده ام در خواب که من ترا فوج میکنم و خواب حضرت خیال است پس نه تعبیر کرد و نیز ابراهیم علیه السلام حالانکه

فقد له ربه من وهم ابراهيم بالذبح العظيم الذي هو تعب ورويا  
 عند الله وهو لا يشعر قوله هو درو هو لا يشعر عائد براهيم است عليه  
 واین قضیه در قرآن مجید مذکور است که ابراهیم خلیل علیه السلام چون آن خواب دید  
 و دیدن آن مکرر شد و در خاطر ابراهیم مقرر گشت که این امریست بکشتن و سزای  
 و این حال را با فرزند بگفت و حال آن بود که ابراهیم در مقام که صورتی مثال مقید است  
 که آنرا خیال خوانند این خواب دیده بود و خواب انبیا و کمل بیشتر آن باشد که امور  
 واقع در عالم نقوش مختلفه متنوعه آن در عالم مثال مطلق مشاهده کنند و هر چه در عالم  
 مثال مطلق دیده شود آن بعینه در عالم ملک واقع گردد و ابراهیم علیه السلام نباید داشت  
 که این واقع در عالم مثال مطلق مشاهده کرده است در تعبیر تعبیر آن سعی نکرد و ضمیر  
 تعبیر صورت واقع نگذاشت پس خواست تافی الواقع آن واقع را است گرداند  
 و بپرس فرزند قیام نماید و حال آنکه اینچنان نبود که ظن ابراهیم بود علیه السلام بلکه آن صورت  
 در عالم مثال مقید که خیال است دیده شده بود و خیال آنرا مشارکت و هم بصورت  
 و ملا و صوکرده بابر ابراهیم علیه السلام نموده بود و تعبیر محتاج بود چه که حال چنان میباشد که نفس  
 از معانی متعقشه در ارواح عالیه در آن میکند آن معنی و صورتی لباسی مناسب حضرت خدای  
 مشکل میگردد و در مقابل بصیر بنیده میآید و مثال چنین خیال را تعبیر باید که از آن صورت  
 مرتبه یعنی مناسب عالم ملک عالمی از عالم خواه ملک خواه ملکوت و احوال است و حالت صورت  
 آن یک پس ابراهیم بنا بر ظن خود قصد کشتن فرزند خود کرد و خوابی در راست گردان حق عز و علا که

بقیه صفحه ۳۴ میسر که ظاهر شده در صورت پسر ابراهیم علیه السلام در خواب پس تقدیر کرد  
 ابراهیم علیه السلام آن خواب را پس فدیه بخن علیه السلام داد و رب و می از و هم ابراهیم علیه السلام بذریعہ قربانی  
 که بیان تعبیر خواب حضرت ابراهیم علیه السلام بود نزد حق تعالی و حضرت ابراهیم علیه السلام ندانست ۱۷

صورت پر ابراهیم در مقام ابراهیم نموده بود فرستاد مراد الله تعالی آن بود که ظاهر گردید  
 تا از جهت دهم ابراهیم آن روح عظیم که تعبیر خواب او آن بود نزوح تعالی فدای او سازد  
 و ابراهیم علیه السلام این معنی را در نمی یافت و ندانسته بود بنا بر عادت که او را بود بمطابق  
 اشیاء در عالم مثال مطلق اگر قائل گوید که شیخ درین عبارت چنان سخن گفت و سمعی نیست  
**جواب** درین عبارت عایت اختلاف تو لاین کرده است که در هیچ اختلاف است  
 نزد بعضی حضرت اسمعیل علیه السلام بودند و نزد بعضی حضرت اسحق علیه السلام و اگر  
 سائل پرسد که دهم را با ابراهیم چه مضاف گردانید **جواب** این از آن جهت است  
 که دهم در مقامات سلطنتی و مدخلی تمام دارد از آن سبب که دهم در آن معانی جزویه  
 مقصور میشود و در یازده قبیل معانی جزویه است و صاحب این دهم و متاثر شدن آن  
 ابراهیم بود یا گویم که خود از آن جهت بود که ابراهیم علیه السلام را دهم چنان بود که هر چه بخواند  
 بیند آنرا بتعبیر حاجت نباشد بلکه بعینه باید که آن واقع گردد و فی الواقع چنین نیست  
 بلکه بعضی را بتعبیر حاجت است و ملا عبد الغفور لاری جواب این اعتراض بصورت عقلی  
 چنین نگاشته که حس مشترک آنچنانکه صورت از خارج با و میرسد و او آنرا در آن میکند صورت از  
 داخل هم با و میرسد و او آنرا نیز در آن میکند گویا که در خارج است و لهذا صاحب سلام  
 و محرو و صفراوی صور چند مشاهده میکنند که در خارج وجودی ندارند و هر چه بنی آدم در  
 خواب بیند عبارت از صورتی است که قوه دهم در استعمال تخیل پیدا کرده است  
 مثلاً انسان و دوسر و انسان بے سر و مثل ترکیب معنی بصورت آنچنانکه صداقت  
 از برای زید اثبات کند یا صداقت جزئی زید سلب کند و ازین قبیل است توهم  
 علم بصورت لپن و دین بصورت قند و سلطان بصورت دریایا بصورت آفتاب و باجمه

صور مشاهده در خواب استعمال و هم هست قوه متخیله را و ظهور آن صور در حس مشترک و علی هذا قوه و هم ابراهیم علیه السلام قوه متخیله او را استعمال کرده و کیش را بصورت پسر او در حس مشترک اظہار کرده و هم بسبب آن شد که در ذبیح پسر شروع کرد و فدا کرد

اللہ من و هم ابراهیم بالذبح العظیم راست باشد و بیان واقع شد سوال اگر گویند که مقام نبوت از ان منزله است که خواب ایشان ازین قبیل است

جواب گویم قال اللہ تعالیٰ قل انما انا بشر مثلكم یوحی الی و درود است صحیح آمده است که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را سحر کرده اند چنانچه او را مجنون شنید

که کارے کرده است چنین نبود قال اللہ تعالیٰ یخیل الیه من سحرهم انھا

تسعی یعنی ساحران فرعون چنان سحر نمودند که نزد موسیٰ عجل شد که سیاهانای ایشان

و عصاها ایشان گفت میکنند پس جائز باشد که ساحر در قوه متخیله موسیٰ و آنحضرت صلعم

بسحر اثر کنند چنانکه غیر واقع را واقع بخیل کنند و آن سبب اخطا مقام نبوت نشود زیرا که

مقتضای بشریت است چگونه اخطا در مرتبه نبوت پیدا گردد و هر که پیغمبران را از

مقتضیات نشاء بشریت مسلوب کند راحه از علم بشام جاننش زبیده است <sup>ع</sup> اللہ

یقول الحق و هو یهدی السبیل سوال ششم آنست که شیخ رضی اللہ

در فص اسمعیلی و در فص آدمی و نیز در فتوحات گفته که کفار اگر چه از دوزخ بیرون نخواهند

و در وے ابد آلا باد فخلدنا ما بعد از سالها و بسیار قرنهای بیشتر ایشان را

عادت و الفت میشود چنانچه عذاب نزد ایشان عذب میشود و با ملت میشود چنانکه

بهشتیان به تنعم بهشت ملت میشوند <sup>لذات</sup> الجواب فی الواقع داخلان در شقاوت

اللہ استقامت نماید که بگویند این نیست که من ایمان مانند شما و فرستاده میشود بسوی من <sup>لذات</sup> اللہ و بسوی حق و هدایت

لذتے دارند که آن مبائن لذت دار سعادت است زیرا که چنانچه تلمذ و تنعم نفوس طیبه  
از طیبات است همچین تلمذ و تنعم نفوس خبیثه از خبیثات باشد قیصری در شرح مفص  
میگوید اعلم ان کل من اتخلت عینه بغیر الحق یعلم ان العالم باسره  
عباد الله و لیس لهم وجود و صفة و فعل الا بالله و حوله و قوته و کلام  
محتاجون الی رحمة و هو الرحمن الرحیم و من شان من هو موصوف به  
الصفات لا یعذب احدا عذابا ابدا و لیس ذلک المقدر من العذاب  
الا لاجل ایصالهم الی کمال انهم المقدرة کما یذاب الذهب و الفضة  
بالنار لاجل الخلاص ما یکدره و ینقص عیاره و هو متضمن بعین  
اللطیف و الرحمة انتهى و شیخ در نص یونسی میفرماید و اما اهل النار فالهم  
الی النعیم و لکن فی النار اذلا بد لصورت النار بعد انتهاء مدة العقاب  
ان تكون بردا و سلاما علی من فیها و هذا لغیرهم یعنی مال عال قیست  
احمال و وزخیان بآن رسد که ایشان را در همین آتش نفیسی پیدا کرد که آن خلاص از عذاب  
باشد تا التذاب عذاب باشد بسبب آنکه بعد از عذاب معفو گشته باشند تا آنکه حق تعالی  
با ایشان تجلی فرماید و همین آتش بصورت لطیف و هو قادر علی ذلک و چنانکه  
ابرار هم را در همین آتش از تاب و سوزش آتش بکمال شدت با اینهمه که خاصیت طبیعت  
او سوزان است و در حدیث آمده که دوزخیان را چون عذاب بسر آید در قعر جهنم

له و آنکه کسی که حق تعالی در چشمش سه سوره نور حق داده است میداند که عالم تمام از بندگان حق اند و نیست بر  
شان وجود و صفت و فعل مگر خدا و علی و سه و قوت و سه و همه محتاج اند بسوگرمی و سه و رحمت و رحیم است  
و کسی که در صورت باین صفات باشد که در عذاب ابدی نخواهد داد و نیست این مقدار از عذاب مگر رحمت  
رسانیدن شان بسوگرمی است آن که مقدس شده اند و بخیال چنانکه آخته میشود و در سویم آتش برآید خلاص  
از آن آتیز که تیره میسازد و برآید و ناقص میکند حکم آنرا و آن متضمن بعین لطیف و رحمت است ۱۲ و سه و سه



گیا ہے کہ آزار جبر گویند بروید و ہمہ کس دانند کہ گیاه و آتش با یکدیگر جمع نگردد۔  
حق تعالی بقدمت خود حراق ازنا بسته باشد و نیز در نص اسمعیلی گوید الثناء بصدق

الوعد لا بصدق الوعد والحضرت الاطیفة تطلب الثناء للمحمود

بالذات فیثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعد بل بالتجاوز

فلا تحسبن الله مخلف وعده رسوله لم یقل وعیده بل قال یجاوز

عن سیئاتهم مع انه توعد علی ذلك انتهى اقول شیخ قدس سره اسرار

رضا مطلق در ضمن رضا حق از اسمعیل علیه اسلام که و گمان عند رب مر ضیا

است بیان فرموده و چون حق جل ذکره اسمعیل را بصدق و عدم شمار فرموده بود و

تا اسرار صدق و عدم نیز بیان فرماید و از جمله اسرار و لطائف آن یکے نیست که عرفا و

بایکے شناسند از مثنی بصدق و پیوند در مقابل خیرات و منافع و صلواتی علیه باشد

نه در مقابل عقوبات و مضار متواصله از وے پس هر یک یکد با کسے بچینے و رختی

و ایصال نفع و عدم کند و آن وعده را بجا آورد و پراشتا بسز گویند و هر که ترس و بیم

بعذاب الیم دهد و را بدان وح و ثنا و شکر و دعا نگویند هر چند که مستحق آن وعید

وے در گذرد و خلاف آنچه وے مستحق آن بود بوسے رساند هر آنه آن عفو مستحق

باشد بچنین حق عز شانه که منبع خیرات و معدن مبرات است بالذات از بندگان

خود طالب ثناست در مقابل نعم متوالیه و عطایا و قتیالیه آن نعمی که بمقیاس قیاس در نیاید

و بمکیال کمال هر صاحب خیال در گنجی و اوش آنکه نبودیم و ما را از عدم بوجود آورد و ما را

لے تعریف بصدق و عدم است نه بصدق و عدم و حضرت اعلی طلب میکند تعریف نیک را بالذات پس تعریف

کرده میشود بوسے بصدق و عدم نه بصدق و عدم بلکه بسبب در گذردن پس گمان حق و خلاف گفته و عدم

باز من خود نگفت خلاف گفته و عدم خود است بلکه گفت که در گذر خواهد کرد و احد تعالی از گنا یا ان بنده خود را بخواهد  
مختص خود تعالی و عدم کرده است بر آن ۱۲ و بود نزد یک بر صد کار خوشتر پسندیده ۱۲

ظواهر اسرار و صفات خود گردانید و آخرش آنکه بعد از فنا را جسم باز ما را موجود گردانند  
و محلات زلات ما را بآب غرق و غرق شوید و بدرجات عالیه جنات و استیفاء لذات  
و تنعمات آخرت برسانند و در حد حنبت ببقا و بقا مشرف گردانند و شرور که از قبیل امور  
اضافیه اند عبارت از آنچه ملایم طبع مانیتند آنرا بحضرت ذات الهمیه نسبتی نمیتوان کرد

بلکه از ماست که بر ماست و ما اصحابك من سیئه فمن نفسك برین قضیه  
گویا گواه است درین حالت این مقاله است که الخیو کل بید یک والنشر لیس الیک  
موانق آنکه فرموده ما اصحابك من حسنة فمن الله و اگر گویی که هم حق تعالی فرموده  
قل کل من عند الله و آن شامل خیر و شر است گوئیم که مراد آنست که حسنات منسوبه  
بحضرة الله و سیئات مضافه بنفس ما چون جمله مقتضیات ذوات و استعدادات  
باشند که همه از تربیته اسما را الهه بیا میرسانند هر آینه صدور آن از الهه باشد و آب چون  
از منبع برآید همه خیر محض باشد و چون بچون بار استعدادات ما رسد و با منسوب گردد  
آنچه ملایم طبع ما افتد آنرا خیر گوئیم و آنچه ناملایم بود آنرا شر خوانیم و هم ازین است که اول نظر  
که منبع خیرات و عطا است بعد از آنکه وعد و وعید هر دو فرموده بود و با وعد خویش  
انجا ز کرد و با وعید خویش تجاوز قرن فرمود و گفت فلا تحسبن الله مخلص عذ  
رسله و در وعید فرمود که نتجاوز عن سیمائهم و اگر قائل گوید که تجاوز  
متناول است مومن و کافر پس تجاوز نیز به نسبت الی الهه وعده باشد مر سائر عبید  
و او مخلص و عذ نیست باید که همه برسد خواه اهل بهشت باشند و خواه اهل دوزخ  
و او مخلص و عذ نیست

۱۰ و آنچه رسید بتواضع پس از نزدیک نفس تست ۱۲ نیکی همه در قیقه قدرت تست و بدی  
بسوء تو نیست ۱۲ آنچه رسید بتواضع پس از خدا است ۱۲ بگوئیم از نزدیک خدا است  
۱۳ تجاوز یعنی دفا کردن وعده و در دوزخ حاجت ۱۲ پس بپندار خدا را خلاف کننده وعده خود  
با رسولان خود ۱۲ و در گذریم از جریمه است ۱۲ -

جواب گوئیم که بے تاج و تاجیه خواهد بود و عموماً دارد اما تاج و تاجیه از اهل جنت این باشد  
 که از صفات محدثه و وجودات مقیده ایشان در گذرند که دیدن خودی خود گناهی بزرگ است  
 شعر فقلت وما ذنبی فقال قلت محبته و وجودك ذنبك لا يقاس بغيره  
 و اما تاج و تاجیه از اهل نار اگر مومنان عاصی باشند بشفاعت کنندگان باشد و اگر کافران  
 باشند بآن باشد که مطلقاً عذاب از ایشان بردارد و اگر چه خلود و جهنم باشد که آن  
 منافی عدم عذاب نیست چنانچه در حدیث صحیح آمده است که یُنْبِتُ فِي قَعْدِ  
 جَهَنَّمَ الْجَرَجِیسَ و این آن باشد که ایشان بعذاب چنان معذورند که بیش از تالم  
 متالم از عذاب نگردند و یا آنکه ایشان را صبر است که است فرماید که تحمل آن عقوبت تنبیه  
 بارے مقصود کلام نیست که وعده حق با تجاوز هم در قرآن است و وعید او تجاوز ازین  
 فَاَنْتَیْ عَلٰی سَمْعِیْلَ بَاَنْدَکَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَقَدْ نَزَلَ الْاَمْکَانَ فِی  
 حَقِّ الْحَقِّ مَا فِیْهِ مِنْ طَلَبِ الْمَرْجِحِ یعنی سبب شناسی حق تعالی بر سمعیل آن بود  
 که او هم عهد سابق را وانی بود و هم اظهار کمال حق را کافی مشارب شوارب عبودیتش  
 اَفْلَحْتَ عَدُوُّ نَقِصِ عَمْرِؤَ صَانِیِ بود و بنده صادق الوعد غیر جانی بود و سبب دیگر اینکه امکان وقوع  
 وعید در حق مجید بسبب وجود طلب مرجح است که آن تاج و تاجیه است بعید بود و لاجرم  
 سمعیل با این سبب هر دو سر اسعید بود چون قرآن چند جا که رشد که وعده حق است که ازین  
 در گذرند و تاجیه عن سیمایم و جا دیگر فرمود که یَقْوَعَنَّ کَثِیْرٌ مِّنْ اَرْبَشِیْرِ سَیِّئَاتٍ کَذِیْمٍ و در جا  
 بغفرت خویش و امان آید و اگر دانیده که ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و آن مجمل را  
 پس گفتیم صحت گناهی من پس بحجاب گفت که وجود گناهی است که قیاس کرده میشود و بر سر گناهی دیگر  
 روانیده خواهد شد در جهنم جبر ۱۲ پس تعریف کرده حق تعالی بر سمعیل علیه السلام باینطور که  
 بود و صادق وعده و تحقیق زائل شد امکان وقوع وعید در حق است و تاجیه که در طلب ترجیح و تهنید ۱۲  
 معاف کند از آن

باز مفصل کرد ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلک و این جمله از حق  
 وعده باشد با خلق و فرمود که ان الله لا یخلف للعیاد پس امکان وقوع وعید از  
 صادق الوعد حمید زائل گشت و آنچه موجب استدعی مغفرت است از طرف بند و مجرم  
 که آن گناهکاری و جرم و شرمساری است پس چون انجامز وعده کرده شود البته گناه نیز  
 که علة وعید بود نیز نماند پس وعید که معلول بود و بهم نماند که عدم علت موجب عدم معلول  
 است و اگر سائل گوید پس وعید را چه فائده بود جواب فائده تخویف باشد و آنکه  
 بندگان از مخالفت امور آتی بپرهیزند و جرأت نکنند و در مخالفت نیاورند تا بکمالات  
 موعوده دست تعدا و خویش برسند و از ان محروم نمانند چنانچه حق تعالی فرمود که مانی سل  
 بالآیات الا تخوف یا چنانکه لعلمهم یتقون شیخ شرف الدین روحی گوید که  
 سر در خلف ایعاد و انجامز وعده از کریم نیست که هرگز بوفای ایعاد و شناسا تر تب نگوید بلکه بوفای  
 بوعده و تجاوز از وعید سختی شناسا بر او شود و حق جل و علاطالب شناسا است پس ایان  
 بموجب شناسا که آن عفو و مغفرت است و تجاوز بکریم خود لازم گردید تا بندگان بقدر قدر  
 و امکان بجای و جراح و زبان و جان حضرت جلالت عظمت را شناسا گویند و این ابیات  
 گفته اوست درین معنی یا من بلطف جملة خلق الوترط: حاشاک  
 ان ترضی بنا نخرق: انت رحیم بكل من اوجده: ولا جمل قهرک  
 العیمة تخلق: ان کنت منتظا فانت موجد: و معذبان کنت انت

هر آنکه خدای آمرزنده او را شریک مقرر کرده شود و می آمرزد غیر آن ۱۲ - هر آنکه خدا  
 خلاف نمیکند وعده را ۱۳ و نمی فرستد نشانیها را مگر براسی ترسانند ۱۴ باشت که بر یکدیگر  
 کنند ۱۵ معانی اشعار این اند: که کسی که بجهل و طغی خود بیافرید خلق را پاک است توازنیکه را صنی باقی  
 باتش روزاننده تو جرمی بهم چنانکه ایجا کرده آزا و بسبب جنت عامه خود پیدا نمیکنی اگر هستی انتقام گیر  
 پس بودی هستی و اگر عذاب دهنده پس شفقت کننده نیز هستی بگردان عذاب خود را براسی بندگان شرم  
 و رحم کن به چنانکه سبقت کرده بدان ۱۶ کما تبه اللهم ارحم علیه

المشفق: فاجعل عذابك للعباد عذوبة: وارحم برحمتك التي  
قد تسبق - در اصطلاحات کاشی دیده ام که پیغمبر صلعم با اصحاب در بعضی که سها بدین  
میکند زنی سوگند داد که بخانه او نرود و فرمایند چون درآمدند دیدند که آتش آفت  
داد و او را گرفتار آتش بازی میکردند گفت یا نبی الله الله ارحم بعباده ام انا  
با وادی فرمود بل الله ارحم فانما ارحم الراحمین گفت اترا فی یا رسول الله

احب ان اتقى ولدى فى النار فكيف يلقي الله عبده فيها وهو ارحم  
بهم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بگفت و فرمود هکذا اوحى الى و صراطیقیم  
آست که در انثال ادا مرو و نواهی الهی هیچ تفسیر نکنی و در جمیع احوال اُمید و ابرو باشی  
چیز معلوم نیست که قبض روح کے خواهد شد و در آن وقت هیچ چیز نفع از جانیست  
و اگر قلبی گوید که شرک ازان گناه است که آمرزین نخواهد شد بحکم ان الله لا یغفر  
ان یشرك به و یغفر ما دون ذلک و باید که عذاب این واجب الوقوع باشد  
جواب گویم که چون نیکو تامل کنی رسانیدن عذاب بشرک هم انجا ز و حدیث  
از بهر آنکه استعداد مشرک از اسم المعذب است ۵ فلم یبق الا صادق الوعد

وحده: و ما الوعد الحق عين تعائن: و ان خلوا دار الشقا فانهم  
على لذة فيها انعيم مبائين: انعيم جان الخلد فالمر واحد: و بينهما عذاب  
تباين: لیسعی عذابا من عذوبة طعمه: و ذلک لک القشر القشر صائين:

۱ یا نبی الله الله تعالی رحم کند تر است به بندگان خود یا من با و لا خود فرمود بلکه الله رحم کننده است چه که در  
ارحم الراحمین است گفت آیامی بینی یا رسول الله که دوست دارم اینکه بنده از من طریقی خود را در آتش پس چنان  
حق تعالی بندهگان خود را در آن درجا لیکه و در جمیع کس تر است با و شان ۱۲ انکا ته اللهم ارحم علیه ۱۳ چنین می گوید که در بعضی  
۱۴ پس باقی ماند حق تعالی که صادق و عده نقطه نیست برای و عید حق تعالی چنینکه بنده و را اگر چه داخل شوند حسب و عید  
دو فرخ از نیک تحقیق آنان در لذت اند و در فرخ نعمت اند که مغایر اند نعمت کمال را پس از حق تعالی چه است و در میان بهشت و عید  
بر وقت تجلی عید آگاه خواهد دید و را نام نماده شد عذاب بعد از عذاب و عید و عید عذاب برای عذاب مانند  
پوست است و پوست عذاب مغز میباشد ۱۲ -

انشی که انی الفصوصی تحقیق این آنکه فاعل لمریق در ضمیر است راجع بحق و معاد  
 مالو عید نافیه است یعائن بصیغه مبنی للمفعول باید خواند و ضمیر در فیها عاید است  
 بدلائل است ایچیم در اول شعر سوم منسوب باید خواند که مفعول مبائن است و ذالک اثبات  
 است بطف عذاب و ضمیر در له عائد به عذاب و صایق مشتق است از صلوات  
 چون باین از بون یعنی این ابیات بر مفهوم کلام سابق مبتنی است که چون وعید  
 زائل شد خبر و عهد نماید از بهر آنکه سبب مغفرت زائل گشت بهم در حق مومن عاصی و هم  
 کافرو منافق اما مومن از بهر آنکه سبب عفو و ادر یافت و مغفرت مغفرت او گشت اما  
 ثانی از بهر آنکه عذاب ایشان مبدل گشت به نعیم که مناسب ایشان است چنانکه در بیت  
 دوم تقریر میکند که داخلان در شقاوت لذت و دارند که آن مبائن نعیم ساکنان دار  
 سعادت است و نفوس خدیده اشتیاق را تنعم و تلذذ از خبیثات باشد همچنانکه نفوس  
 طیبه را از طیبیات و قوله فاکلهم واحد را معنی نیست که تجلی آلی از ان روئے که تجلی  
 بر سعادت اشتیاق یکسان است که و ما امرنا الا کلهم بالبصر اما قوایل و استعدادات  
 مختلف اند بعد از قبول تجلی هر یک آنچه در ایشان است خبر آن را نتواند که بطور رساند  
 چون ابر باران که از آسمان فرو می آید از جهت مائیت یک آب است صافی که از او  
 نیشکر روید و جنطل نیز آری باران که در لطافت طبعش خلاف نیست پادشاه  
 لاله روید و در شوه بوم خس و آنچه اشتیاق است ظاهرش اگر چه عذاب است  
 اما باطنش عذاب است به نسبت با ایشان و اشتیاق عذاب از عذوبت است  
 و لفظ عذاب مرعنی عذاب را همچو پوست است مرغز را که پوست صیانت مغز  
 است و نیست حکم مگر یک کلمه مانند گردانیدن چشم ۱۲-

میکنند و او نیز خا طلت آن مغز میکنند و بعضی گویند که شاید ذاک اشاره بانفیم باشد  
 یعنی نفیم اهل ناره و قشر است مر نفیم اهل جنت را مثل کاه و گندم که گندم نفیم انسان کا  
 نفیم حیوان آن حیوان این و این لب آن کذا الخصت عن بعض المشرح  
 و تحقیق مقام که دفع اهل نام منکرین خام تواند کرد این است که منازل و مقامات آخرت  
 سه اند جنت و جهنم و اعرف چنانکه قرآن مجید بر آن ناطق است و بر هر یک این  
 منازل اسمی است که تعالی حاکم است که دائم بذاته اهل آن مقام را طالب است  
 اهل آن رعایای آن اسم اند و وعده های حق با نسبت فرود آیندگان آن منازل  
 جمله را شامل است بحقیقت و حد حق عبارت است از رسانیدن کامل بجمال  
 معین که استعداد هر یک از این سه طائفه از اطلب است مثلاً موعود اهل صلاح جنت است  
 و مراتب آن و موعود اهل فساد جهنم است مناسب آن و طائفه دیگر در او که علی  
 الاعراف رجال تعریف و تحقیق مناسب آنست و چنانکه وعده کامل است  
 و عید نیز شامل است بحسب مراتب ایشان پس شان الیاد اهل جنت آنست که هر یک  
 جاذبه بآنچه هست تا ایشان را بجهنم می آرود که وجاءت کل نفس معها سکر  
 و شهید و آن جاذبات که ایشان را می کشند و سائل اند از دنیا و اولیا که آن مناسب  
 جامعه بین هم ابرایشان کشوده آن راه می نمایند و آن سائق اسم رحمن است که  
 بکثرت ابتلا و انواع مصائب ایشان را بجهنم می رساند و گنبدی نکر بشیء من الخ  
 و المجموع الخ و ایاد اهل ناره و جاذب شان بدار بود که مناسب است اند که میان آتش و

۱۰۰ هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین حیوان بالغم خواری و نام مردی ۱۲۰ هون  
 خلاصه کردم از بعضی شرح ۱۲۰ - ۱۲۱ و بر اعراف مردمانی باشند ۱۲۰ ایاد و وعده دادن و ترساندن  
 و ترسانیدن ۱۲۰ و بیاد هر شخصی جزیره و روان گفته است و گویا می دهند ۱۲۰ هرگز ایند بیازایتم شاد  
 بچیز از ترس و گرسنگی ۱۲۰

وایشان اند و سائق ایشان شیطان است و ایعاد اہل اعراف مناسبت قصورت  
چنانکہ در اعراف نہ نعيم جنب است و نہ آلام جہنم در ایشان نیز نہ صفت کمال است  
و نہ سمت اعمال و افعال و احوال و سائق شان در ان مقام اسم العدل و عذاب از  
مقتضیات اسم انتقم است احکام آن با پنج طائفہ ظاہر گردند مشرک کافر و منافق و  
مومن و عاصی و این عاصی یا عارف غیر عامل باشد و یا محبوب غیر عارف و برکن  
چون اسم انتقم سلطنت خود براند و بہ نیران جہنم رساند ہمہ مجذب باشد و عذاب ہر یک  
فراخوار باشد چنانکہ کلام محید بدین چند عبارت از تنوع عذاب خبر باز میدہد قولہ  
تعالی نارا احاط بهم سرادقھا و قولہ تعالی و نادوا یا مالک لیقض علینا  
رباک و قولہ تعالی لا یخفف عنهم العذاب ولا هم یبظرون و قولہ تعالی  
اخشو فیھا ولا تکلمون و چون وعدہ تجا و از حضرت بجائے وعدہ است و ہوا  
لا یخلف المیعاد لاجرم ہر یک از معذین عذاب بوجہ عذاب گردان از ان تلافی  
و تغمی یا بند و صورت عذاب اول بچیز دیگر مبدل شود و چون برایشان سالہا گذرند کہ  
لا بسین فیھا احقابا و ہر حقبہ ہفتاد ہزار سال آن عالم بود ہر یک را مناسبت حالش  
از حضرت عزت راستہ و رجعت برسد اما عارف غیر عامل یعنی موحض کہ حال اصل مبدل  
کہ حق است کہ در نظر خلقیہ و کونیہ ظہورات دارد و وجوہ تحقیق او راست و باقی کسب  
بقیعة یحسب الظمان ما عتی اذ اجاعہ لم یجدہ شیئا اما چون دامن مقام نداند  
قولہ او تعالی است آتشہ را کہ در گردایشان سراپردہ ہائے او ۱۲ قولہ او تعالی است و آذنتہا  
کہ اے مالک باید کہ برگ حکم کند بر او و کار تو ۱۲ قولہ او تعالی است بیک کردہ نشود از ایشان عذاب  
و نہ ایشان مہلت دادہ شود ۱۲ - ۱۲ و قولہ او تعالی است رسوائی دور شود و نجیب و سخن گوید و انوار  
۱۲ و آئندہ بدوزخ اقامت کنندگان ۱۲ مانند سراپے ہست در میدانہا سے ہموار و پندار و ش  
نشہ آبی تا وقتیکہ بیاید نزدیک آن نیاید شس چیزے ۱۲



چون در حقیقت میگرداند که مکان اعمال و زمان افعال ایام دنیا بود که آن فرصت از دست  
 فوت شد بر خود نهند که سوائ علینا اجر عنا ام صبرنا مالنا من جمیع چون مطلق  
 نظر فرماید بحال ایشان و ایشان را از آن سر واقف گرداند که مبتلی بلا سے بپند و پستی  
 نئے بینہ عذاب را و غافل اند ایشان در مشاہدہ نبلی و نچینین معذب بلا و عذاب فراموش  
 کنند و این مشاہدہ ہزاران نعیم جنبت نفروشتند و نظیر این مشاہدہ در قصہ زنان مصر  
 و دیدن جمال یوسفی و بریدن دستہا بجایے ترنج باز جو و معائنہ کن پس انہما دہر کے  
 صدار آید کہ تعذیبکم عذاب و سخطکم رضی و قطعکم وصل و جورکم  
 عدل اما محبوب غیر عارف غاصی کہ درین حجاب ماندہ بود کہ خدا سے ہست خارج از  
 عالم حقیقت او دیگر ہست و حقیقت عالم دیگر ایشانرا نیز بعد از عذاب راحتی حاصل شود و در  
 مقابل آن جبل نہ چنان راستی کہ کسی داند کہ از چہ راحت یافتند بے نیقہ معلوم شود  
 کہ ایشان در آتش بلا عیب مشغول باشند و ہر آنکہ با ملا عیبہ تلمذ سے لازم ہست رسول اسہ  
 صلعم باین عبارت فرمودہ است کہ ان بعض اهل النار يتلاعبون في ما بالنار  
 و مثال این در محسوس آنست کہ طائفہ دیدہ میشوند کہ اعضا سے خود مجروح میسازند و ہوا  
 بخود میزنند باختیار چون بعضی باز بگلران و پہلو نمان و بدان فخر و مبالغہات کنند و بہ  
 و ہم فاسد و عوض خیس از تالم آن متالم میشوند کہ گویا خبر ندارند اما منافقان نیز  
 بعد از بعد زمان عذاب چون در ایشان دوستعداد اند نقصان و کمال اما چون  
 با استعداد نقص خود راضی شوند تالم از ایشان زائل شود و عذاب ایشان عذاب گرد

۱۱ برابر ہست بر ما کہ اضطراب کنیم یا شکیبائی در زیر نیست اما بارج مخلصہ ۱۲ عذاب و ادن شنائین  
 و ناخوشنودی شنائین شونوی ہست و قطع کردن شنائین ہست و ظلم شنائین ہست ۱۲ لکاتبہ اللہم ارحم علیہ  
 ۱۱ تحقیق کہ بعضی در دخیان بازی میکنند درو سے باتش ۱۲ لکاتبہ اللہم ارحم علیہ

چون کسانی که در میان حال با موخر سیئه و نبویه راضی نمیباشند و بعقبه آفت آنچنان میگردند  
 که امری خیس را مباح میشوند و آن مالوف گردند و اهل عالم عار از ایشان مرتفع گردد  
 اما تبدیل عذاب مشرکان که مقیدی معین را از موجودات بالوهریه گرفته بودند و بعقبه  
 آنکه مطلق شرکاب گرفته بعد از آن که از ایشان انتقام گرفته شود در حجت حق از آن روست که  
 آن وجود مقید نیز منظره از منظره حق مطلق بوده ایشان را در یاد آلام آن عذاب از  
 اجسام ایشان بردارد که قطعاً احساس عذاب نکنند بآنکه در جهنم باشند فیصبر و عذابهم  
 عذاباً مثلاً بر بنی باشد که ضرر و در عضو از اعضا ایشان آنچنان پدید آید که اگر  
 در آن سوزن فرو بری آتش نمی هیچ اهل عالم با و نیرسد و به نسبت غیر همان عذاب است  
 اما تبدیل عذاب کفار که مستحق آتش عذاب اند و بعاقبه چون ایشان نیز با استعداد فطری  
 خود در آن افتاده اند هر چند بسوزند در انواع عذاب اما آخر بحکم سبق رحمت که از سبقت  
 رحمتی علی غضبی و خبر نبیت فی قعر جهنم پنجم جبراً است یا بند حاصل آنکه عذاب  
 ایشان مودید نبود من حیث انه عذاب ولیکن تا باید در جهنم باشد تا جنت و جهنم  
 سمور مانند محی است در معالم التنزیل و تفسیر و اما الذین سعدوا فی الجنة  
 خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربك عطاء  
 غیر محدود میگوید که ابن مسعود میگوید که این نیت علی جهنم زمان لیس فیها احد و  
 بعد ما یلبثون فیها احقاباً و معنی سبقت رحمتی علی غضبی است که اول  
 بر رحمت تطهیر خلق از کدورات ملاحظه میکنم آنگاه بغضب آن تطهیر بفعل می آید پس  
 پس خواهد شد عذاب او شان شیرین ۱۲ ساله سابق گشت رحمت من بر غضب من ۱۲ ساله و اما آنکه  
 نبی است کرده شدند پس در بهشت باشند جاویدان آنجا ابدیت بقدر آسمانها و زمین غیر فیکر و خسته است پروردگار  
 بخشنده غیر منقطع ۱۲ ساله هر آنکه خواهد آمد بر جهنم زمانه که نخواهد بود در وی کسی و این بعد از آنست که توقف خود  
 و آن سال در وی سالهاست و در ۱۲ کتابه اللهم ارحم علیه -

ہر وقت کہ طہارت حاصل شود عقوبت زائل گردد و حضرت حق تعالیٰ در شناسے  
 سوال یا ایہا الانسان ما غرک بہ بک الکریسم تعلیم عباد میفرماید کہ در جواب  
 کہ ملک بگویند از نامہ سیاہ ترسم کہ روز حشر با لطف او ہزار این  
 نامہ طے کنم۔ در فتوحات در باب سہ صد و بستم فرمود کہ اہل نار در نار ساکن اند  
 و ازوے بیرون نئے آیند حکما قال اللہ تعالیٰ خالدین فیہا یعنی در نار فرو  
 فیہ امر مثل میشد و چون اعادہ ضمیر بہرے کہ دوزخ است کرد پس در خلود عذاب  
 لازم نئے آید اگر کسی گوید کہ ہمچنین در بہشت باید گفت کہ خلود دروے لازم آ  
 نہ در نعیم گویم کہ در نعیم اہل جنت فرمودہ اند عطاء غیر مجدوذ فافہم و وارشد  
 در عذاب چیزیکہ دلالت کند بر خلود در آن آنچنانکہ وارد شدہ است در خلود نار فاما  
 عذاب در نار لابد منہ است و مغیب شدہ از مادت او کہ تاکے خواہد بود الا آنکہ  
 طواہر نصوص خبر میدہند کہ اصلے وارد فاما کمیت او مہول است مگر آنکہ نصے  
 بیاید متواتر مفید علم و یقین این ترجمہ کلام حضرت شیخ است پس ظاہر است کہ  
 تسک شیخ دین سخن بطواہر نصوص است و حاصل کلامش آنست کہ در خلود عذاب  
 نصے نیامدہ آنچنانکہ در خلود نعیم و اگر آید قبول باید کرد پس اور و نصوص نکرده است  
 تا تفسیر و لازم آید بلکہ اعتماد بر نصوص کردہ و طلب آن نمودہ شیخ مؤید الدین جندی  
 گفتہ کہ مقصود شیخ آنست کہ حق تعالیٰ را بابتندگان خویش ہم ایجاد است و تہذیب  
 و ہم بشارت و مواعد اما بسبب عفو و مغفرت و تجاوز از ذنوب و عید و تہذیب  
 خود بجای نیار و البتہ و بلطف احسان و فضل خویش وعدہ با بجای آور و چرا کہ

غنی است از عالمیان هم صدق و عدد دارد و هم کرم ترک و عید و شیخ چون اینی مقرر  
 گردانیده این سر نیز ظاهر کرد با نطفه باستحقاق ایشان مرعوبات را بدو اشتقاق  
 که جهنم است در آمده باشند آثار الطاف و عطا و تجاوز و عفو و لی الطاف هم بر  
 و رحمة سابقه او تعالی بر غضب لاحق او عز سلطان سابق گیر و هر طائفه را از طوائف  
 بنوعی از انواع عذاب عذاب گرداند و عقوبت بعد و بت مبدل شود اگر چه همچنان  
 ساکن ساکن جهنم باشند فلا بد ان يقول عواقب اهل العتاب الی الرحمة  
 و الراحة بعد الاحقاب و نهی از سه حال خالی نباشد اول آنکه عقوبت بر ظاهر  
 باطن مسلط گشته باشد و باید یکدیگر محاکاة و آئیند فیکفر بعضهم بعضا و یلعن بعضهم  
 بعضا و ما و اهل النار و ما لهم من محیص و محصیت در میان ایشان تنهایی  
 گرد و فیقول الضعفاء للذین استکبروا رنا هؤلاء اضلوا انا فاتهم عذابا  
 ضعفا من النار الخ و در حالت محاکاة در عین جهنم و نار باشد و قد احاط بهم  
 سرادقها و تسلط علی ظواهرهم و بواطنیهم و دم آنکه چون دانند که هر چند  
 فریاد و جع کنند و باید یکدیگر محاصمت نمایند سو و سوزند و بلکه خطاب اخسئوا فیها  
 و لا تکلمون بایشان رسدین در عذاب در دهند و بر خود چنان بنهند که روزگار  
 بایشان درین عذاب خواهند گذشت و امید خلاص مفقود و بود یکدیگر را عذر خواهند  
 گویند این کار است که بما افتاده است دل برین باید نهاد و سوء علینا اجزا  
 پس چاره نیست از نیک گفته شود که انجم اهل عتاب بسوی رحمت است و راحت بعد سالامتی  
 در آن ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علیهم پس کافر یکدیگر بعضی شان بعضی را و لعنت میکند بعضی را و جایی  
 قرارشان در دوزخ است و نیست بر آن شان هیچ بخشش ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علیهم پس گویند  
 ضعیفان گردان کشا نرسان برورد کار را ایشان نگرا نه دارند ما را پس بدو عذاب ایشان را دو چند از دوزخ  
 و تحقیق احاطه کرد با ایشان پرده و سوء و غالب شد بر ظاهر و باطن شان ۱۲

ام صبرنا ما لنا من عیص پس چون تن بعذاب در دادن حق تعالی آن عذاب شد  
 که در وطن ایشان بود از ایشان برآورد و آن نادان الله الموقدة التي تطلع علی الاقدار  
 که اندرون ایشان از آن میسوخت چون دفع شود راحت در اندرون و جراحات بر  
 بیرون بماند سوختن آنکه احتجاب و عصا درین حالت روی مذکور چون برایشان بگذرد  
 ایشان با نوع عذاب معود و مالوف شوند و بتعاقب عذاب بسازند حق تعالی  
 حذر و عدم احساس بر طوایر ابدان ایشان مسلط گرداند که هیچ حال از آن آتش  
 و عقوبت متاثر نگردند و احساس عذاب قطعاً نکنند چنانکه خود میفرماید لا یحس  
 فیها ولا یحیی پس ایشان را آن آتش و عذاب آبخنان پس حاصل گردد که اگر  
 نسیم از خست برایشان وزد و طبلع ایشان از آن متنفر باشند و اگر بوسه رحمت و نعمتی  
 با ایشان رسد از آن متاثر شوند نیست حاصل قول شیخ که نعیم اهل نیران مبارک نعیم  
 اهل جنان است انتهى و شیخ کمال الدین کاشی گفته که غرض آنست که دوزخیان از نعیم  
 بهشت آتشی که یزبان اند که اهل جنت از نیران و حال آنکه میان نعیم هر دو نزدیک است  
 و جرم در صورت رحمت تفاوت چنانست که بمثل میتوانی گفت که این زمین است  
 و آن آسمان و میگویند که فرق در هر دو آنست که نعیم اهل دوزخ از رحمت ارحم الراحمین  
 پیدا شد بعد از غضب و عذاب الیم و نعیم اهل بهشت از حضرت جبرئیل و رحیم پیدا  
 بعضی اثنان جبرئیل آن مال عذاب ایشان بعد و بند رسید از خست گفته شد  
 امر لک و تنعم بالنسبة الیهما و احلما من حیث التعمیم لئلا یذنبهما

آتش خدا فروخته شده که غالب شود بر دلهای ۱۲ و نهو پنج و دوزخ باشد ۱۲  
 حکم لذت و خوش عیشی بنسبت آن هر دو یک است لیکن کیفیت خوش عیشی و لذت یافتن  
 میان هر دو فرق بعید است ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علیہ

بون بعید و در مقام نکته خوش بشنو که فرق آن بود که در جهنم از برای ایشان جریر  
 رود و از بهر بهشتیان در بهشت و در فرور وید و در معنی و ذاک کالقتل و القش و القش  
 گفته که اشارت بوده است بکثافت آن نعیم که اهل نار است به نسبت با بظافت  
 این نعیم که جنتیان را شد به چنانکه قشر محافظت لب کند تا هر مشاق و مضارے که  
 از خارج لاحق گردد با و متلاحق شود و لب سالم بماند حق سبحانه و وجود اهل نار را که حال  
 مشاق دنیوی اند بد فرخ برد تا عمارت این عالم بایشان باشد و اهل جنت که از برای  
 عمارت آخرت اند محفوظ مانند و ملازمت عبادت کنند هذا والله اعلم بحقا  
 الامور سوال آنکه شیخ رضی الله عنه در فص موسی و نیز در فتوحات مکیه فرمود  
 که فرعون با ایمان رفته ظاهر مطهر مقبوض شد و سوال او بلفظ ما ان حقیقت حق صحیح  
 است و هو قوله تعالی و ما رب العالمین علمای رسمی درین کلام بر شیخ  
 طعن کرده اند و قبح نموده ابواب قیصری در شرح مخصوص گفته که هرگاه در  
 در دریا ایمان آورد آنجا که دید طریق واضح که بران در گذشته بنو اسرائیل قبل تعزیر  
 و قبل ظهور احکام و آخرت بر اے وے از آنچه مشاهده میکنند مردمان نزد غرغره  
 صحیح داشت ایمان مفید به بران مرآن فرعون را چه که آن ایمان بالغیب است  
 زیرا که بود قبل غرغره و این بعینه همچو ایمان کافری است که وقت قتل ایمان آورد و این  
 صحیح باشد بلا خلاف و ایمان متغیر غرغره غیر مقبول میباشد بهر طور احکام در آخرت است  
 از نعیم و حجیم و ثواب و عقاب و گردانیدن شیخ مرفوعون را ظاهر و مظهر از خیریت  
 اعتقادی شرک و عوی ربوبیت است زیرا که اسلام بهم میکند ما قبل خود را چنانکه  
 له و این بجای پست است پست محافیه باشد ۱۲ له و آن قبل از تعزیر است که چیت و در کار عالم ۱۲

بیامد و خبر صحیح که نوشته نمیشود بعد ایمان چیزی از گناہان پس در مقوله شیخ بگوید  
 انکار نکرده خواهد شد انتہی بجای صله صاحب نفوس مخصوص گفته که هر چند عمل  
 ظاہر درین سخن مجال طعن جویند و در قبول ایمان و سینه گونید اما اگر بخانه اخلاص  
 در آیند بهم ملزم آیند و از جهت آنکه تا ایشان با انکار شیخ کار خود تبه نکنند و اجتناب  
 بر طائفه که از عقیدان شیخ اند که در تنبیه ایشان سعی کنند و این بدو وجه و خاطر ایشان  
 بنشانند چنانکه شیخ این معانی که درین کتاب مسطور اند با سر بر از روح پرستود  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرا گرفته و ماورست با بلوغ آن و لما مور معد و  
 دیگر آنکه با اتفاق علماء محقق است که فرعون در زمان ایمان آورد که در دیار آمد و در میان  
 آب راه با خشک از پیش میدید که بنی اسرائیل بر آن میگذازند و در آن حالت هنوز ظهور احکام  
 آخرت نبود و جان بغرغره نرسیده لهذا ایمان در صحیح و معتد به است پس اگر شیخ  
 اعتبار ایمانش فرمود بر آنکه ایمان در معتد بود بر اعتقاد در فاسد از شرک و دعوی ربوبیت  
 و غیره که او پیش از آن کرده باشد حکم اسلام <sup>ع</sup> محب ماقبله همه از او معذور باشد  
 پس از آن جهت فرمود فقطضه طاهر او مطهر او چون حق تعالی در قرآن مجید  
 با فرعون خطاب صیغه واحد نموده که فالیوم نجیاک <sup>ع</sup> بعد نک لتکون لمن خلفک

ایته یعنی نجیاک بعد نک من العذاب ای مع بد نک من العذاب  
 لوجود الایمان منك بعد العصیان و او را نجات ببدن از غرق نبود بلکه فی الحال  
 در بحر بلا گشت اگر شیخ این نجات را به نجات اخروی از عذاب ابدی حمل کند آنرا

سلام قطع میکند ما قبل خود را <sup>ع</sup> پس فیض کرده شد فرعون طاهر و مطهر <sup>ع</sup> پس امروز مکان بلند  
 انگیز یعنی بر سر آب آیدیم تا همان جبهه تو یعنی بجزیرت باشی نشان آنرا که پس از تو آیند یعنی بر مکان بلند انگیز  
 تا عذاب یعنی با جسد تو از عذاب بسبب یافتن ایمان از تو بعد تا فراموشی ۱۲

این عنایت و رحمت حق سازد هیچ دور از کار نباشد و اگر گوئی که هم در قرآن است که  
 در آن دم که او ایمان آورد فرموده <sup>لن</sup> و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین  
 و این دلالت میکند بر عدم قبول ایمان و سے جواب گویم که نوعی بود از عقاب حق  
 با و سے وقت توبه بسوسے حق یعنی فرموده سے فرعون بعد ازین که چندین افساد  
 کردی باز آمدی و این در عقاب عند الصلح بیا گویند و این منافی صحت ایمان  
 و سے نباشد و اگر گوئی درین آیت دیگر چه میگوئی که فرموده غر شانه که روز قیامت  
 فرعون پیشتر قوم خود باشد پس در آورد ایشان را آتش قال الله تعالی یقدم قوم  
 یوم القيامة فاورد هم النار و بسس الورد المودود جواب گویم که ضمیمه  
 عامه است با قوم و مورد که فرعون است لازم نیست که در قوم داخل باشد بلکه اظهار  
 کمال عنایت خود خواهد فرمود در روز باز قیامت از فرعون که چهار صد سال ضامن  
 مضل بود به بنید که اینک ایمان آورد و آخر چگونه گذاریندم و او را بجهنم الزام حجت  
 پیشتر قوم خود شش گردانیدم تا ایشان را آتش اندر آورد و بگوید که آنچه من گفتم و کردم  
 بد بود و هر که متابع من گشت جزایش نیست و در امثال این آیات که و اتبعوا  
 فی هذه لعنة و یوم القيامة بسس الرفد المرفود و قوله تعالی و اتبعوا  
 فی هذه الدنيا لعنة و یوم القيامة هم من المقبوحین ضمیمه و هم قبح  
 عامه است و بر تقدیر آنکه لعنت و داخل نافر فرعون را باشد منافی ایمان و سے نباشد

سے گفته شد ایا اکنون ایمان آری و نافرمانی کرده بودی پیش ازین و بودی از مفسدان ۱۲  
 سے فرموده الله تعالی پیشوا خود فرعون قوم خود را روز قیامت پس بیا و ایشان را آتش و بجای است  
 که دارد آن سے و در بعضی ۱۳ و از پنج ایشان آورده شد لعنت و درین روز یوم قیامت  
 پیشتر جماعتیست که داده شد آن لعنت ۱۴ و قول او تعالی است و از پنج ایشان فرستاد  
 درین دنیا لعنت را و بر روز قیامت ایشان از دور ساخته گمان باشند ۱۵ -



که لغت عبارت از بعد حق است و آن بایمان جمع گرد و چنانچه عصاة مسلمانان با  
بود و ماد دعوی قرب فرعون بحق نکرده ام که ایمان دیگر است و قرب دیگر اما درود در آتش

همه را شمولی است و آن منکم الا و اورد ها کان علی ربك سحتما مقضیتا  
و غرض شیخ قدس سر از اثبات ایمان فرعون و چه چیز است یک بیان عنایت و حرمت  
و عقاب حق و دیگر فائز ایمان و عی عدم خلوه و با شد در دوزخ و درین پیچ  
شبیه نیست که مظالم و حقوق عباد بایمان برنجیزد اگر بقدر آن فرعون معذب بماند گو  
بمان باید که مخلد نماند که لا یمکن الخلود مع الایمان و چون بعد از ایمان فرعون  
پیچ نصی صیرج بکفرو و وارد نشد بلکه هر چه در قرآن گفته شد حکایت از حال نیت  
او بود و آیه صیرج بعذاب آل فرعون نازل شد و هیچ ذکر فرعون بآن بنود چنانچه  
فرمود قوله تعالی و حاف بال فرعون سوء العذاب النار یعرصون علیها

غدا و اوعشی و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب این  
جمله صیرج است در آل فرعون نه در فرعون پس اگر شیخ با وجود علم تمام و کشف با نظام  
و امر رسول علیه اسلام اثبات ایمان و کند باید که تو منکر نگردی و زنجی که رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که لحکم العلماء مسموم زنتی و مولانا جامی  
میفرماید که لیکن گواه صادق بر ایمان فرعون وقت غرق قبل غرغره قرآن مجید است  
و ظاهراً حکام آخرت بروی بعد بیکار شدن حواس و و اینهمه نسبت که  
شرع اعتبار و ع کرده میشود بلکه اعتبارش وقت قادر شدن و ع است بروی

له نیست از شما هیچکس مگر گذرن برین نیست آن دعه لازم بر بردگار تو مقرر کرده شده و ممکن  
بهشت ماندن در دوزخ بحالت ایمان ۱۲ علیه قول عی تعالی است و فرود گرفت به خویشان فرعون عذاب سخت  
و در گرفت ایشان را آتش حاضر کرده میشود بر آتش بگاه و بیکاه و روزیکه قائم شود قیامت در آید خویشان فرعون  
در سخت ترین عذاب ۱۲

غنی است از عالمیان هم صدق و عدو دارد و هم کرم ترک و عید و شیخ چون نمنی مقرر  
گردانیده این سر نیز ظاهر کرد با نطفه باسحق ایشان مرعوبات را بدو الشفا  
که جهنم است در آمده باشند آثار الطاف و عطف و تجاوز و عفو ولی الطاف هم سبب  
و رحمة سابقه او تعالی بغضب لاحق و غیر سلطان سبب گیرد و هر طائفه را از طوائف  
نبوت از انواع عذاب عذاب گرداند و عقوبت بعذوبت مبدل شود اگر چه مجنون

ساکن ساکن جهنم باشند فلا بد ان يقول عواقب اهل العتاب الى الرحمة  
و الراحة بعد الاحقاب و نمنی از سه حال خالی نباشد اول آنکه عقوبت بر ظاهر

باطن مسلط گشته باشد و بایکدیگر محاکمه در آیند فیکفر بعضهم بعضا و یلعن بعضهم  
بعضا و ما واهم النار و ما لهم من محيص و فاصمت در میان ایشان تمامی  
گرد و فیقول الضعفاء للذین استكبروا ربنا هؤلاء اضلوا انا فانهم عذابا

ضعفا من النار الخ و در حالت محاکمه در عین جهنم و نار باشند و قد احاط بهم  
سرادقها و تسلط علی ظواهرهم و بواطنهم و دم آنکه چون دانند که هر چند  
فریاد و جیغ کنند و بایکدیگر محاصمت نمایند سودی ندارد بلکه خطاب اخسوفها

و لا تکلمون بایشان رسد تن و عذاب در دهند و بر خود چنان نهند که روزگار  
برایشان درین عذاب خواهند گذشت و امید خلاص مفقود بود و یکدیگر را عذر نخواهند

گویند این کار نیست که بجا افتاده است دل برین باید نهاد و سوء علینا اجرنا

پس چاره نیست از نیک گفته شود که انجام اهل عتاب بسوی رحمت است و راحت بعد سالهاست  
در آن ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علیهم پس کافر یکدیگر بعضی شان بعضی را و لعنت یسکند بعضی بعضی را و چاک  
قرارشان و دوزخ است و نیست بر آن شان هیچ بخشش ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علیهم پس گویند  
ضعیفان گردن کشان را بر سر در گذار ما ایشان گمراه کردند ما را پس بده عذاب ایشان را و چند از دوزخ  
مستحق احاطه کرد با ایشان پرده و کس و غالب شد بر ظاهر و باطن شان ۱۲

۴۱ صبرنا ما لنا مع عیص پس چون تن بعذاب در دادند حق تعالی آن عذاب شد  
 که در بطن ایشان بود از ایشان برآورد آن نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة  
 که اندرون ایشان از آن میسخت چون دفع شود راحت در اندرون و جراحت بر  
 بیرون بماند سوّم آنکه احتجاب و اعصار درین حالت دویم مذکوره چون برایشان بگذرد  
 ایشان با نوع عذاب معود و مالوف شوند و تعاقب عذاب با زند حق تعالی  
 حذر و عدم احساس بر ظواهر بدن ایشان مسلط گردد آنکه هیچ حال از آن آتش  
 و عقوبت متالم نکرند و احساس عذاب قطعاً نکنند چنانکه خود میفرماید لا یعصرون  
 فیها ولا یحیی پس ایشان را بآن آتش و عذاب آبخنان پس حاصل گردد که اگر  
 فیسی از جنت برایشان وزد طبلع ایشان از آن متنفر باشند و اگر بوسه رحمت و نعمتی  
 بایشان رسد از آن متالم شوند نیست حاصل قول شیخ که نعیم اهل نیران مبانی نعیم  
 اهل جنان است انتهى و شیخ کمال الدین کاشی گفته که غرض آنست که دوزخیان از نعیم  
 بهشت آنگاه که نیران اند که اهل جنت از نیران و حال آنکه میان نعیم هر دو نزدیک است  
 و رحیم در صورت رحمت تفاوت چنانست که مثل میثوائی گفت که این زمین است  
 و آن آسمان و میگویند که فرق در هر دو آنست که نعیم اهل دوزخ از رحمت ارحم الراحمین  
 پیدا شد بعد از غضب و عذاب الیم و نعیم اهل بهشت از حضرت رحمن و رحیم پیدا  
 بخش اتقان جسم و عین مال عذاب ایشان بعد و بهتر رسید از خجست گفته شد  
 امر لذّه و تنعم بالنسبة الیهما و احلّما من حیث التعمیم لتلذذینهما

۱۲ آتش خدا فروخته شده که غالب شود بر دلهای ۱۳ نه برنج و ذرت باشد ۱۴  
 حکم لذت و خوش عیشی بر نسبت آن هر دو یک است لیکن بحیثیت خوش عیشی و لذت یافتن  
 میان هر دو فرق بعد است ۱۵ لکاتبه اللهم ارحم علیهم

بون بعید و در مقام نکته خوش بشنو که فرق آن بود که در جنم از براس ایشان جبریم  
 روید از بهر بهشتیان در بهشت و فرود فرودید و در معنی و خاک کا لقتل و القش و صا  
 گفته که اشارت بوده است بکثافت آن نعیم که اهل نار است به نسبت با بطل  
 این نعیم که جنتیان را شد و همچنین که قشر محافظت لب کند تا هر مشاق و مضارے که  
 از خارج لاحق گردد با و متلاحق شود و لب سالم بماند حق سبحانه و وجود اهل نار را که حال  
 مشاق و نیویا ند بدفرخ بر و تا عمارت این عالم با ایشان باشد و اهل جنت که از ابر  
 عمارت آخرت اند محفوظ مانند و ملازمت عبادت کنند هذا والله اعلم بحقا  
 الامور سوال آنکه شیخ رضی الله عنه در فص موسی و نیز در فتوحات مکیه فرمود  
 که فرعون با ایمان رفته و طاهر مقبوض شد و سوال او بلفظ ما از حقیقت حق صحیح  
 است و هو قوله تعالی و ما رب العالمین علمای رسمی درین کلام بر شیخ  
 طعن کرده اند و قبح نموده **الجواب** قیصری در شرح فصوص گفته که هرگاه دعوی  
 در دیا ایمان آورد آنجا که در بطریق واضح که بران در گذشته بنو اسرائیل قبل از یحیی  
 و قبل ظهور احکام دار آخرت براس و س از آنچه مشاهده میکنند مردمان نزد غرغره  
 صحیح داشت ایمان مفیده بدان مرآن فرعون را چه که آن ایمان بالغیب است  
 زیرا که بود قبل غرغره و این بعینه همچو ایمان کافری است که وقت قتل ایمان آورد و آن  
 صحیح باشد بلا خلاف و ایمان متغیر که غیر مقبول میباشد بهر ظهور احکام دار آخرت است  
 از نعیم و حجیم و ثواب و عقاب و گردانیدن شیخ فرعون را طاهر و مطهر از خبیث  
 اعتقادی شرک و عوی ربوبیت است زیرا که اسلام بهم میکند قابل خود را چنانکه  
 له و این بجای پست است پست محافظ میباشد له و آن قول است که چیست و دیگر عالمها ۱۲

بیامد و خبر صحیح کہ نوشتہ میشود بعد ایمان چیزے از گناہان پس در مقولہ شیخ بر  
 انکار نکرده خواهد شد انتہی بجای صلہ صاحب نفوس مخصوص گفتہ کہ ہر چند علمائے  
 ظاہر دین سخن مجال طعن جویند و دستہول ایمان و سے سخنها گویند اما اگر بخانہ اخلاص  
 در آیند ہم ملزم آیند و از جہت آنکہ تا ایشان با انکار شیخ کار خود تہ نگنند و جبشہ  
 بر طاعتکہ از معتقدان شیخ اند کہ در تنبیہ ایشان سعی کنند و این بدو وجہ در خاطر ایشان  
 بنشانند <sup>تحت</sup> آنکہ شیخ این معانی کہ درین کتاب مسطور اند با سر را از روح پرستوج  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ آله وسلم فرا گرفته و ماور است با بلوغ آن و اما ماور معدودہ  
 دیگر آنکہ باتفاق علماء محقق است کہ فرعون در زمان ایمان آورد کہ در و یاد آمد و در میان  
 آب راہ با خشک از پیش میدید کہ بنی اسرائیل بر آن میگنزدند و در آن حالت ہنوز بطور احکام  
 آخرت بنمود و جان بغرغزوہ رسیدہ لہذا ایمان سے صحیح و معتد بہ است پس اگر شیخ  
 اعتبار ایمانش فرمود بر آنکہ ایمان سے معتد بود ہر اعتقاد سے فاسد از شرک و دعوی ربوبیت  
 و غیرہ کہ او پیش از ان کردہ باشد حکم اسلام بحسب ما قبلہ ہمہ از سے منظور باشد  
 پس از ان جہت فرمود فقہ بنہ طاهر و مطہر و چون حق تعالی در قرآن مجید  
 با فرعون خطاب صیغہ واحد نمود کہ فالیوم نجیاک <sup>سے</sup> بعد ناک لتکون لمن خلفک

ایتم یعنی نجیاک بعد ناک من العذاب ای مع بعد ناک من العذاب  
 لوجود الایمان منک بعد العصیان و اورا نجات ببدن از غرق نمود بلکہ فی الحال  
 در بحر ہلاک گشت اگر شیخ این نجات را بہ نجات اخروی از عذاب ابدی حل کند آنرا

سے اسلام قطع میکند ما قبل خود را <sup>سے</sup> پس قبض کردہ شد فرعون طاهر و مطہر <sup>سے</sup> پس امروز بیکان  
 اذکیم یعنی برود سے آب آریم ترا بہان جسد تو یعنی بغیر غیر تا باشی نشان آنرا کہ پس از تو آیند یعنی بر بیکان بلند کنیم  
 تزلزل عذاب یعنی با جسد تو از عذاب بسبب یافتن ایمان از تو بعد تا فراموشی ۱۲

گفتن و ایمان را و علم و باینکه نجات در همین است پس گفت امنت الله  
لا اله الا الله امنت به بنوا اسرائیل وانا من المسلمین واین خبر دادن  
صیحیح است و روئے نسخ نخواهد شد و نه تصریحی است بر نه قبول کردن ایمانش پس تحقیق  
که از آیاتیکه از آنها ایل ظاهر دلیل میگیند بر عدم قبول ایمان وے قابل تاویل اند و چون  
منافی قبل ایمانش نباشد چنانکه بعضی شارحین تاویل کرده اند و این کلام از آنست که  
متفرد شده است بدان حضرت شیخ قدس سره میان ائمه اسلام بار سخی و اعتقاد  
فرعون و سرکشی وے در نفوس طعنه زده اند بروے کم فهمان و مبالغه کرده اند در انکار وے  
پس حاجت این مبالغه نیست چرا که حضرت شیخ رضی الله عنه مبالغه نکرده است در  
چنانکه فرموده در آخر همین فصل نیست از ظاهر کلامیکه قرآن شریف بران وارد است  
بلکه میگویم بعد از این کلام که امر واقعی چنانکه هست مفوض بجناب آتی است از آنچه  
در نفوس عامه خلایق جا گرفته از شقاوت فرعون و اگر چه نیست بر اے شان  
درین باب که نسبت کنند بوے رضی الله عنه انتی کاتب الحروف گوید که شیخ  
درین دعوی متفرد نیست چنانکه عارف و محقق سامی فرموده شیخ الاسلام خالیدی  
در بعضی شرح حکم ابن عطاء الله سکندری شاذلی مینویسند که قول بقبول ایمان  
فرعون نه تنها شیخ راست بل رفته اند بران جمیع کثیر از سلف و قاضی ابوبکر باقلانی  
اشعری در بعضی مصنفات خویش نوشته که قبول ایمان فرعون اقوی است من  
حیث الاستدلال و نفسی صریح وارد نشده بر اے ما برینیکه او بر کفر مرده است انتی -  
فما مل و آنچه شیخ عبد الوهاب شعرانی در کتاب البیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد

له باورد هشتم که نیست هیچ مجبور و ملکه ایمان آورده اند بوی بنوا اسرائیل و من از مسلمانانم ۱۲

آوردہ کہ از دعویٰ منکر است کہ حضرت شیخ رضی اللہ عنہ قائل بقبول ایمان فرعون  
 حالانکہ این بر شیخ کذب و افتراء است چه کہ وے رضی اللہ عنہ خود تصریح کرده است  
 در باب شصت و دوم از فتوحات کہ فرعون از ان و وزخیان است کہ تا ابدالابین  
 از وے خلاص نخواهند یافت و فتوحات از تصنیفات آخرین حضرت شیخ است  
 چرکہ قدس سرہ از تصنیفش سہ سال قبل از وفات خود فراغت یافته است شیخ الاسلام  
 سراج الدین مخزومی دمشقی کہ از شاگردان شیخ سراج بلقینی است میگوید کہ اگر چہ تسلیم  
 کردہ شود کہ از شیخ محی الدین چنین صادر شدہ کہ وے قائل بایمان فرعون شد  
 اما وے درین باب متغیر نیست بلکہ جمیع کثیر از سلف بر قبول ایمانش قائل شدہ است  
 بآنکہ حکایت کرد جناب باری عز اسمہ از وے کہ گفت آمنت ان لا اله الا

الذی آمنت بہ بنو اسرائیل و انا من المسلمین و بود این قول در آخر زمان  
 وے از خروج دنیا امام ابو بکر با تلافی میگوید کہ قبول کردن ایمان فرعون قوی است  
 بحیثیت استدلال و بنا فتم نص صریح براینکہ مرد وے در حالت کفر انتہی و دلیل جمہور  
 علماء سلف و خلف بر کفرش نیست کہ وے ایمان آورد و وقت باس و ایمان باب  
 مقبول نیست و اللہ اعلم تا اینجا است کلام شیخ عبد الوہاب شعرانی در کتاب خود  
 یواقیت و ابجواب میگوید فقیر کاتب الحروف کہ حضرت شیخ اسمعیل کردی در جلالہ نظر  
 فی رد شبہات ابن حجر مینویسد کہ گفت شیخ ابراہیم کورانی کہ گفت شیخ عبد الوہاب  
 شعرانی در آخر یواقیت کہ مشتمل است بر منقاد و یک مبحث کہ تالیف کرد مین  
 کتاب رابعنایت آئی در مدت کم از یکماہ باز گفت کہ قائل شدن بقبول ایمان  
 فرعون کذب و افتراء است بر شیخ پس تحقیق وے ذکر کرد در باب شصت و دوم

و آن چیز را که نقل کرده از دوسه معنای براس اثبات این امر لیکن در باب یکصد و  
 و هفتم و هجدهمین در باب یکصد و چهل و هشتم کلام بسط نوشت بر اثبات ایمان فرعون  
 پس بود لایق بشیخ عبدالوهاب شعرائی که در هر دو کلام حضرت شیخ جمع میکردند که بخاطر  
 انکار را بوسه نسبت نمود چرا که فصوص بسیار مشتهر گشته و هر دانا و نادان بر آن  
 مطلع شده پس پوشیده نیست بر او شان آنچه که ذکر کرد حضرت شیخ در فص موسوی  
 و اگر چه نوشته فتوحات بر اکثر ان مخفی هست اما از شارحین فصوص اکثری چشم  
 کلامش در تقریر ایمان فرعون کرده اند پس قائل شدن باینکه اقرار است بشیخ نفی  
 سخا و دوا و دیگر براس کیسه ندیده باشد کتب دویرون شنیده باشد از کسیکه بنینده  
 کتب وے باشد و آنچه آتشاده کرده است امام شعرائی که فتوحات از آخرین مصنفات  
 و است و هر چه در فصوص مذکور گشته قابل اعتبار نیست نزد وے این استدلال  
 تمام نیست و با اینهمه پس آنچه که در باب یکصد و شصت و هفتم نوشته آن ضرورتاً  
 کرده شن است نزد وے و وقتیکه ایمانش نزد وے قابل اعتبار بود پس ضروری  
 بود بر امام شعرائی جمع میان هر دو کلام شیخ پس میگویم که فرمود شیخ در باب شصت  
 دوم بعد اینکه گفت و دوزخیان کسانند که باشند گان آن هستند همان کسان  
 مجرمان اند فرمود که این مجرمان بر چهار طائفه هستند و جمله شان دوزخی اند که نه خارج  
 خواهند شد از وے بدار وے دیگر و او شان متکبران اند و خداے تعالی مثل فرعون مانند  
 آن که دعوی ربوبیت کرده بود و بدار وے نفوس خود و از خدا نفی کرده بودند تا آخر و آنچه  
 بود فرعون متکبر که دعوی ربوبیت کرد براس نفس خود و نفی کرد از خداے تعالی و شک  
 نیست در وے لیکن شیخ ثابت کرد وے را در فصوص و در باب یکصد و شصت





روح دے کر دطاہر و مطہر و بنود و روسے چیزے از خبیث چر کہ قبض کرد روح و برادر وقت  
ایمان قبل از آنکہ کسب کن چیزے را از گناہان و اسلام کشد گناہان ماقبل را گردانیدہ  
علامت عنایت الہی جل شانہ بر اے کسیکہ خواہد تا کہ نا امید نشود کسے از رحمت الہی  
پس تحقیق کہ نا امید نمیشود از رحمت خدا سوائے کافر پس اگرے بود فرعون از ان کشاکش  
نا امید میشوند نہ مبارک کردی بسوے ایمان پس بود موسی علیہ السلام چنانکہ گفت  
زن فرعون در حق وے کہ این باعث خشکی چشم است بر اے من و تو قریب است کہ  
نفع و ہمارا و همچنین واقع شد چہ کہ نفع داد خداوند تعالی آن ہر دو را بسبب حضرت  
موسی علیہ السلام اگرچہ آن ہر دو نمیدانستند کہ ایشان ہمان نبی ہستند کہ بر  
شان ہلاکی ملک فرعون و اولاد وے خواہد بود انتہی و نیز در قص موسوی بحث

طویل نوشتہ است کہ و اما قول باری تعالی **فَلَمَّا يَنْفَعُهُمْ** ایمانہم لما  
راؤ باسنا سنتہ اللہ التي قد خلعت فی عبادہ الا قوم یونس پس ولالت می کند  
این عبارت بر اینکہ نہ نفع خواہد داد ایمان او شان را در آخرت از حرف استثناء کہ مفہوم  
میشود از قول وے تعالی شانہ **الا قوم یونس** پس مرا گرفت ازین استثناء کہ رفع نحو  
این استثناء را و گیرد بنوی را از او شان پس ہمین وجہ گرفتہ شد فرعون با وجودیکہ ایمان  
آورده بود این امر دقتی است کہ امر فرعون بمنزلہ امر کس باشد کہ یقینی باشد نہ تلاش  
در ان ساعت و قرینہ حال نیست کہ این امر نہ تنقل یقینی نیست چر کہ فرعون خود معانہ  
کرد مومنان را مشی کمان بر اہیکہ خشک بود و ظاہر شدہ بود بسبب زدن حضرت

۱۱ پس ہرگز نفع نیدارد ایمان ایشان وقتیکہ دیدند عقوبت با آئین خدا  
کہ گذشتہ است مدینہ کمان او۔ **فَلَمَّا يَنْفَعُهُمْ** قوم یونس شامل این آیت نیست ۱۲

موسیٰ علیہ السلام عصا سے خود را در بحر یقین نمود و فرعون بہلا کی خود وقتیکہ ایمان آورد  
 بخلاف محض ترا اینکہ لاحق نگردہ خواہد شد و فرعون حکم آن پس ایمان آورد و فرعون بانچه  
 کہ ایمان آورد مذہبی اسرائیل بر یقینی بودن نجات پس گشت نجات چنانکہ یقین کرد لیکن  
 خلاف صورت ارادہ کردہ خود پس نجات داد ویرا خدا سے تعالیٰ از عذاب آخرت  
 در ذات دے و نجات داد بدن دے را چنانکہ فرمود حق تعالیٰ فالیوم نجیاک <sup>ناک</sup>  
 لتکون لمن خلفک آیتہ چہ کہ اگر غائب شدی صورت خود بیشتر میگفت تو مے  
 کہ محتجب شد پس ظاہر شد و صورت معینہ مردہ تا کہ دانستہ شود کہ بہانست نہیں  
 عام شد نجات حسا و معنی و کسیکہ ثابت شد بروے کلمہ عذاب اخروی نہ ایمان آوردہ  
 بدان اگرچہ بیاید ویرا جملہ علامتہا تا کہ بنید او شان عذاب ازیت دہندہ را یعنی بحشید  
 انگسان عذاب الیم اخروی را پس ازین قسم فرعون خارج شد نیست کلام ظاہر کرد  
 بران کلام مجید بعد ازین میگویم کہ امر تحقیق درین باب سپرد بعلم الہی است بوجہ آنکہ در  
 نفوس عامہ خلایق جایافتہ از شقاوت و فتنہ نیست او شان را کلام صریح بر آن کہ  
 نسبت میکنند بسوے فرعون و لیکن آل فرعون پس براسے شان حکم دیگر است  
 کہ بیانش را این مقام نیست تا اینجا است کلام حضرت شیخ قدس سرہ قیصری مہذب  
 کہ حکم فرعون حکم مومنین ظاہرین مہترین است چہ کہ واقع نشد ازوے بعد ایمان گنا  
 و اسلام سے برگشتن بان ماقبل را لیکن حکم ولاد دے پس حکم آنها حکم کافرین است  
 ازین وجہ کہ او شان الہ مطلق و معبود حق را بصورت فرعونہ مقید گردانیدہ بودند پس نشد  
 گردن آنها حق را بصورت باطلہ دے از وجہ حکم مومنین است چہ کہ نہ پرستیدند و نہ  
 دے مکر ہویت الہیہ را کہ ظاہر شد در مجاز مختلف پس ازین حیثیت خدا سے تعالیٰ از انہا

خوشنود گشت و او شان از وی تعالی خوشنود شدند و اگر باشد بحیثیت مقید کرد و  
شان خدا تعالی را عذاب خواهد کرد و او شان را و چونکه این مقام جاے پیا نشو  
لنذا فرمود لیس هذا حله انتهى سوال اگر گویند که قوله تعالی وقال موسى

ربنا انك اتيت فرعون وملائته الخ دلالت میکند قوم فرعون و فرعون هر دو  
ایمان آوردند نزد رویت عذاب ایم چه دعاے موسی و یارون بهمین بود و حق جل  
فرموده که دعاے شما مستجاب شد پس بر این تقدیر لازم می آید که ایمان قوم فرعون  
نیز صحیح باشد و ظاهر این آیت آنست که هر دو صحیح نیست زیرا که ضمائر من قوله تعالی

على اموالهم الى قوله حتى يروا بئس عيون وقوم هر دو راجع اند جواب راجع  
ضمائر دو احتمال دارد یکی آنکه بفرعون و قوم او هر دو راجع شوند دوم آنکه بقوم او راجع

شوند فقط کفوله جاء السلطان والقوم فاکرمونی احتمال دارد که ضمیر اکرمونی  
رجوع کند سلطان و قوم هر دو احتمال دارد که رجوع کند بقوم فقط و مراد از عذاب لیم  
عذاب آخرت باشد نه غرق پس قوم در حالت غرق ایمان نه آورده باشند و فرعون  
تنها ایمان آورده باشد لهذا حق تعالی از فرعون خبر داد که او در حالت غرق ایمان آورد

از ایشان خبر نداد اگر چه این کلام نسبت با احتمال اول ظاهر است و نسبت با احتمال دو  
مرجح فاما ظاهر معارض نص میشود مخصوص که جانب مرجوح قائم الاحتمال است

سوال قوله تعالی يقدم قوم يوم القيمة فاورد هم النار و بئس العود

الم متعلق صفه ۵۹ هویت آن حقیقت مطلق را گویند که شامل باشد خاتمی دیگر را چنانچه تخم شامل است  
مردخت را و رعینیت مطلق و نزد حضرت شیخ رضی الله عنه هویت آن حقیقت را گویند که باشد در عالم غیب  
یعنی موجود در خارج نباشد و چنانکه در اکثر خاتمی موجوده فی الخارج می نمایند که سازیم ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علی  
لے قول می تعالی است و گفت موسی لے پروردگار ما برترینه تو داده فرعون و قبیله او را ما آخر ۱۲ مثل  
قولی فاکل که آمد سلطان و قوم پس گرامی کردند شان ما را ۱۲

المودود دلالت میکند که فرعون با قوم خود در دوزخ و آید و ایشان در دنیا ملعون  
اند و روز قیامت در بدترین حال باشند **جواب** در آیت دیگر آمده است که اخلوا  
آل فرعون اشد العذاب و گفت اخلوا فرعون و آل ه پس جائز است  
که مراد آیت آن باشد که قوم فرعون تنها آتش روند و او نرود زیرا که او رد هم فعل متعدی  
است یعنی قوم خود را بردارد و پس بقوم او راجع شود و ضمیر اتبعوا نیز بقوم او راجع باشد  
سوال اگر چنین است پس چه فائده دارد قوله تعالی یقدم قومهم یوم القيامة  
فاود هم النار **جواب** فائده آنست که چون آن مرد نیاد دعوی الوهیت کرد  
بباطل در آخره قدام ایشان رود و ایشانرا بدفع بر دتا بداند که آن دعوی باطل است نزد  
او چنانکه نفس الامر باطل است و در حالت رجوع و عدم دخول او بایشان تا بداند  
که آن بکبرت ایمانست سوال قوله تعالی فاخذ الله النكال الاخرة و الاولي  
دلالت دارد بر اینکه در دنیا معذب بود و بفرق و در آخره نیز معذب خواهد بود زیرا که خدا  
صیغه ماضی است و تعبیر از امور مستقبل بلفظ ماضی از برای تحقق وقوع است **جواب**  
این و مجمل است فاما وجه دیگر نیز احتمال دارد که نکال آخره و نکال دنیا را بر این  
بود و صیغه ماضی از برای این معنی آورده باشد و لذا تقدیم آخره بر اولی و تفسیر موده چون  
این احتمال قائم است آن استدلال ساقط است این مجمل کلام شیخ است در امر فرعون  
که ما باین اسلوب تنقیح کردیم اتسی چون انقدر دانستی پس بدانکه آنچه اعتقاد میکنیم بدان  
خدا را قائل شدن است به ایمان فرعون که ثابت است از مقتضای آیات اتحاد  
ظاهر و با آنچه خبر داده شد بران خاتم ولایت محمدیه حضرت شیخ اکبر قدس سره در کتب

له و هستی است که لفظ اتبعوا در آیت نالابد و ارو شده کما قال الله تعالی و اتبعوا فی هذه الذلّة و یوم القیمة الخ  
کما تقدم و اما کاتبه اللهم ارحم علیه **س** قوله تعالی و اتبعوا است پس گرفتار کرد او را خدا بعد از آخرت و دنیا ۱۲

خود فصوص الحکم کہ اخذ کرد و پیر از جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مشرق یعنی رویا  
صادقہ خود چون چنین است پس حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معصوم اندازان  
شیطان بصورت شریفش متصور کرده شود یا اینکه بفرمایند با کس از امتیان خود خلاف  
آنچه که وحی کرده شود بسوسے و در انجا لیکہ در شان اوست و ما یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ  
ان هو الا وحی یوحی پس کسیکہ خوابد یا بان آرد خواہ کا فر شود و رب تو عالم تر است بکجائی  
راہ یا بنده اند و آن کسانے اند کہ کشف کرده شدند بر آنہا حقیقت است یا چنانکہ در فضل  
موجود اند و کسیکہ کشف کرده شد بر اے وے و پخشین آنرا کہ سچین اہل کشف نخواہد داشت  
صورت حال را و حقیقت سخن را کہ وارد شد از بارگاہ حق جل و علا شان و ہر گاہ دانستی این  
ظاهر شود ترا کہ آنچہ شیخ ابن حجر در حق شیخ تھنہ اند باطل است و قابل شدن شیخ یا بان  
فرعون صحیح است اہل النصاب را لایق است کہ آنچہ اہل کشف از مسائل کشفیہ نوشتہ اند  
آزار دکنند چہ کہ فہم و لفظ و سمع و بصر شان ہمہ از حق است و اما غیر شان پس از عقول  
خود ادراک میکنند یا از اجتهاد خود خبر میدہند پس اگر کسے خواہد کہ مثال کشفیہ را بذریعہ  
مناظرات عقلیہ ادراک کند پس آنکس از بدترین خلایق است چہ کہ مناظرات شان مفید  
چیزے نیست بلکہ امادہ کند باینکہ بجزارت صوفیہ طعن کنند و کسیکہ خواہد کہ این مسائل را  
ادراک کند از اجتهاد پس آنکس از طریق ستیقم بازگشت بسبب اینکہ نمیداند کہ معرفت  
این مسائل حاصل نمیشود بغیر عنایت خداوندی جل شانہ ہر آنکہ اجتهاد کرد و شیخ ابن حجر  
دایتکہ نازل شد در حق فرعون و لیکن خطا کرد در اجتهاد خود با اینکہ اصرار کرد حالانکہ ویرا  
درین مسئلہ حاص نہ علم بود و نہ خبر و از ہمین وجہ خطا را منسوب کرد بجانب حضرت شیخ

لہ و سخن بگوید از خواہش نفس نیست قرآن مکرر وحی کہ بسوسے او فرستادہ میشود ۱۷

حالانکہ وہ ازان بری است چہ کہ حضرت شیخؒ اخذ کر دین را از جناب آئی جل شانہ  
 بطریق کشف معتبرہ بطریق اجتہاد و نظر پس شیخ ابن حجر اگرچہ خطا را منسوب بحضرت  
 شیخ نموده است آن مقبول است نزد وہ و از ہمین وجہ ہے درین امر انصاف با کما  
 برودہ بخلاف دیگر علما متعصبین کہ آنہا قائل ایماں فرعون را کافر گفتند و شیخ ابن حجر  
 قائل این نیست و خود اقوال تکفیر کنندگان را بوجوہ مختلفہ رد کردہ چنانکہ در تحفہ بوجوہ مختلفہ  
 مذکور است و باید دانست کہ حضرت صوفیہ کاملین قدس اسرار ہم را اللہ تعالیٰ از غفلت  
 و واردات شیطانی محفوظ داشتہ و آنہا را قوت تمیز دادہ است تا فرق کنند در واردات  
 شیطانی و روحانی کہ بسوئے شان وارد میشود بطور وحی آئی کہ آنہا را تعریف آئی نیز مینویسند  
 و چنین کسان خلفاء آئی اند بر زمین و معلوم است کہ خلفاء مخالف است امریکہ فرمودہ جناب  
 رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است نخواہند کرد بحیثیت نظر و فکر باشد خواہ موافق  
 شرع شریف فافہم کذا قال الشیخ اسمعیل الکرہی فی جلاء النظر فی دفع <sup>شہادت</sup>  
 ابن حجر و باید دانست کہ شیخ محمد فضل الدہلوی در بعضی تحریرات خود مینویسند کہ <sup>حیدر</sup>  
 جمیع از فضلا متقدمین و متاخرین در تقویت انچه از شیخ رضی اللہ عنہ در بارہ ایماں  
 فرعون صدور یافتہ است مباحی بسیار مبدول نمودہ تو جہات نوشتہ اند اما <sup>عتمان</sup>  
 عزیزان این وقت بر رسالہ منسوبہ بعلامہ دوانی بیشتر است بنا بر آن مقدمات آن رسالہ  
 نقل میکند و ہر جا کہ چیزے بیابا گشت مینویسد پس میگوید کہ محقق مسطور بعد حمد و صلوة  
 و سبب تصنیف چنین آورده کہ اختلاف کردہ اند در ایماں فرعون موسیٰ بعضے از ایشان  
 اورا بطوق کفر و طغیان مطلق ساختہ اند و برنخ رقبہ اورا بر بقہ ایماں بیوم بکند  
 والا احسان در آورده اند و حق آنست کہ آیت شریفہ تصریح میکند بایماں <sup>حلقہ درین</sup> بر مانع از رد

منطوق و مفہوم زیر کہ لا برے نفی حکم جنس است و خبر محذوف است و تقدیر کلام  
 آنست کہ آمنت انه ای بانه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و معنی آنست  
 کہ تصدیق کردم و یقین آوردم کہ نیست معبود سے بحق مگر آن الله کہ بنی اسرائیل باو ایمان  
 آورده اند و او معبود بحق حصہ کرده منطوقاً و مفہوماً و گفت آنرا بدل خود در حالیکہ تصریح  
 بران و مناطق شد بزبان خویش نطق بزبان ظاہر است و ایمان بدل گواہی جملہ فعلیہ است

کہ آمنت باشد و آن مؤکد است بمضمون جملہ اسمیہ است یعنی و انا من المسلمین  
 و کسیکہ اور اطیع سلیم و عقل مستقیم است میداند کہ فرعون این قول را گفت مگر نزد متفق  
 عقل خود نہ در حالت غرق نزد غیرات موت و غشیان سے انتہی اضافت فرعون  
 بموسیٰ برائے تخصیص است زیرا کہ <sup>بجائے</sup> فراعنہ متعدد بوده اند چنانچہ در کتب تواریخ است  
 و اختلاف در کفر فرعون میان شیخ رضی اللہ عنہ و علماء ظاہر جمہم اللہ محل شک و نیست  
 و در میان علماء متخلج اثبات است زیرا کہ در کتب متداولہ ذکر فرعون مقرون باجماع  
 و اتفاق ایشان است و لہذا عارف جامی قدس سرہ السامی در شرح فصوص گفته کہ  
 شیخ رضی اللہ عنہ از میان ائمہ اسلام باین قول منفرد است پس مراد آنست کہ اختلاف  
 کرده اند علماء ظاہر و شیخ و اتباع او و آنچه گفته کہ آیت شریفہ تصریح میکند بایمان  
 بمرافع بروئے وارد میشود کہ قوله تعالیٰ قد اجیبت دعوتکما و قوله تعالیٰ و لست

التوبۃ للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدہم الموت قال انی

الآن ولا الذین یموتون و ہم کفار و قوله جل شانہ فلیریک ینفعہم ایمان

لہ قول دے تعالیٰ است ہر آئینہ قبول کردہ مشرک دھارے شمار ۱۶ و نیست و وعدہ قبول توبہ آن  
 مسان را کہ میکنند معاصی تا آنکہ وہ پیش آید کسی را از ایشان مگر گفت ہر آئینہ من توبہ کردم بحال و نہ آن  
 مسان را هست کہ کافر بمیرند ۱۶



لما دأوا بسناو غیر آنها کہ سابق مذکور شدہ اند موافق صریح اند گویم کہ جواب ازین

اجیببت دعوت نکما سابقاً ضمناً گذشتہ است ولیکن این آیت پس شیخ

در فتوحات گفتہ کہ مقبول خواہد شد ایمان در آخرت نہ در دنیا این قول را حل کردہ است

بر عدم نفی در دنیا در رفع عذابیکہ نازل بود برو و این ظرف گردانیدہ خواہد شد

بہ ما ظرفیہ برائے معترض یعنی نفع نخواہد داد او شانرا رویت باس برائے دفع عذاب

ولیکن بعد آن پس آنہم نافع نیست یعنی این آیت محل است دلالت نکرد الا باینکہ

ایمان باس نافع نیست و ازوے معلوم نشد کہ در دنیا و آخرت نافع نیست یا آخرت

نافع است و در دنیا یا در دنیا است و در آخرت نہ پس این مقدار دروے محل است

و بیان این آیتہ در آیتہ دیگر واقع و هو قولہ تعالیٰ فلو کان کانت قریۃ آمنست

فنفعہا ایمانہا الا قوم یونس لما آمنوا الخ یعنی اہل قریہ ایمان نیاوردند در حالت

مشاہدہ عذاب کہ ایمان ایشان نافع ایشان باشد الا قوم یونس کہ چون ایمان

آوردند در حالت مشاہدہ عذاب ما عذابے را از ایشان دور کردیم حیوۃ دنیا پس

معلوم شد ازین آیتہ کہ نفی نفع ایمان باس در دنیا است و باختر نہ پس میتوانند کہ

در آخرت نافع باشد و علی ہذا آن آیت نص نباشد در نفی نفع ایمان باس مطلقاً

ہم در دنیا و ہم در آخرت بلکہ احتمال آن دارد کہ ملاحق آن باشد کہ درین آیتہ بیان فرمودہ

و اذ حصل الاحتمال بطل الاستدلال کذا فی جانب الغربی اما سخن درین است کہ

این اقرار و ایمان اورا هیچ سود دارد و یا نہ چرکہ کشف غطا ازوے و از احوال و در حالت

آخرین و ایمان در حال غمر غرہ غالباً آنست کہ قبول نباشد و آن ندامت سوو بکنند و

لہ و آن قول ہے تعالیٰ است پس چنانشد ہی کہ ایمان آورد پس بکنندش ایمان ہے مگر قوم یونس چون ایمان

آوردند ۱۱ و وقتیکہ حاصل شد احتمال باطل گشت استدلال ۱۲

بجز حسرت اور احاصلے نباشد و مگر این سخن و موید عدم نفع این آیت است که حق تعالی میفرماید <sup>لعل</sup> یوم یاتی بعض آیات دلیلک لا ینفع نفساً ایمانها و شیخ درین موضع معتزض نفع عدم نفع ایمان در حالت غرغره نشد اما در موضع دیگر دیده شد که فرموده است که نفع ندم ایشان از آن ایمان از بهر آنکه سبب خلاصی ایشان از نیران که مکاره مطیعان گنجد و مراد حق از لا متفنع نفساً شاید که این باشد که ایمان نفع ندم بد که آن دانا که که ویراست از نادانی مبدل شود و آنکساریکه او را حاصل گردود و آن حال پشیمانی شود که لطف حقانی نظری کند بروی نهانی که هیچکس حال معامله بنده با حق و عکس این معامله محب با محبوب چنانچه هست نداند <sup>و</sup> بنده را با قبول و رد چه کار پکس نداند بجز خدا سرارده و در عالم فانی بهین دولت بس است که بنده معترف شود و بنا دانی که حق دانا است که در آخر کار بنده مقرر گرد و بنا توانی کذا فی نصوص الخصوص فی ترجمه المخصوص و جواب آیت دیگر یعنی حتی اذا حضر احدهم الموت الخ لا جلال له و توانی در رساله مؤلفه خود چنین نوشته که مراد از حضور موت معانیه ملائکه موت است چرا که در حقیقه حاضر نمیشوند مگر او شان و این معلوم نیست که فرعون آیت مذکور یعنی آمننت الله لا اله الا هو وقت دیدن شان گفته پس احتمال میداد که این قول و س قبل معانیه باشد و درین صورت فرعون تحت آیت لیست التوبه تا آخر دخل نخواهد شد پس حجت گرفتن بدین آیت تمام نخواهد بود چنانکه بر اهر پوشیده نیست نهی بار شیخ محمد فضل که آبادی میفرماید که دفع آنچه گفته که ایمان بدل بگو ای جمله فعلیه است مانع آن است که این قسم کلام از منافقین نیز صدور می یابد و شاهد بر ایمان قلبی آنها

نیشود و شاید عدل برین دعوی قوله تعالی است اذا جاءك المناهقون قالوا

نشهد انك لرسول الله والله يعلم انك لرسوله والله يشهد ان المناهقون

کاذبون انتہی۔ گویم کہ این احتمال خود از کلام شیخ مرفوع میشود و قیاس بقیاس عقلی

راست نمی نشیند کما لا یخفی باز میفرماید محقق آلہ آبادی و آنچه مذکور شد کہ فرعون این

قول را نزد استقامت عقل گفته بروی و روی یا بد کہ مراد از استقامت عقل اگر رعایت

چیزے باشد کہ عقل مستقیم آنرا اقتضا میکند پس یافته نشد زیرا کہ فرعون چیزیکہ رعایت

آن واجب بود رعایت ننمود و آن ایمان بر رسول است با ایمان باللہ تعالی

با آنکہ کلمہ مشہور خیر الکلام ما قل ودل مقضی است کہ بیگفتہ است باللہ و سبحی

موسی و هارون و اگر مراد صحت ترکیب مطابق تعارف اہل لسان است پس نفع

ندارد زیرا کہ از مغرور و محقر نیز مثل آن صدورے یا بد بلکہ مثل این کلام گاہے از انیم و

مجنون و مجذوب نیز صدورے یا بد و نفی حالت غرق مخالف نص قرآنی است و نفی

عمرات موت و غشیان و وقوف نفع کند کہ کسی عدم قبول ایمان فرعون بدین خدا

آخری ثابت نماید چنین نیست و ہم در رسالہ محقق است پس چگونه ایمان کسی کہ بد

تصدیق کرد و بزبان اقرار کرد و بعد از آن اورا موت دریافت نیست معنی آنچه شیخ گفته

فقبض عند ایمانہ قبل ان یکسب شیئاً من الاثام والا سلام یوجب ما قبلہ

یعنی قبض گردانید حق تعالی اورا نزد ایمان مے پیش از آنکہ چیزے از گناہان کسب کند

زیرا کہ او بعد ایمان زندہ نماند و اسلام میبرد چیزیکہ پیش از آنست یعنی در حق خلقت

چون بیاید پیش تو منافع گوناگون ای سید مہم کہ تو میفرماید خداوندی و خدا میداند کہ تو پیغمبر ادنی و خدا  
گوای سید مہم کہ منافع در حق گوناگون است بهترین کلام آنست کہ قلیل باشد و لالت بر سب یا کند ۱۲ کتاب التعلیم و التدریس  
ایمان آدم بعد از رسول و سے کہ موسی و هارون اند ۱۲

البنون وثانی انکار تو سحر و اقصا

است غلبه القعدون ما تفتقد

و اما علم که اکنون ایمان آوردی

و آن ایمان است و گرنه دروغ است

و اما اینکه مراد آن باشد که ایمان

از دلالات شش و چهار است که

قائل التصرب زید و هو

تعالی نقول اه قولا لینا

الوقوع است زیرا که ترجمی در ح

نفع کرده که لطف او تعالی به

و قاضی محمد آصف اله آبادی علی

که اکنون ایمان آوردی نه آنکه

پوشیده نیست که معنی بر تقدیر

اضطرار و عدم قبول با عصب

و این معنی صحیح است که دلالت

الآن از قبیل عنایت و تلمیح

له آیا می پسنید چیزی را که خودی ترک

و قاضی محمد آصف اله آبادی علی

نسخ و جعله آیه علی عنایت سبحانه ملن

له تعالی یعنی گردانید خداے تعالی از غفلت

بیدار شود و هیچ یک از رحمت او تعالی و این

ی الذین اسرفوا علی انفسهم لا

لمکم کردار کان آنرا بقول خود فانه لا یثا

کان فرعون ممن یثا اس عابا بدری

رے تعالی مگر کرده کافران پس اگر فرعون

اینکه و بسوے ایمان و این کلام راست

ما سداستی و بر قول بتصدیق بدل وارد

بین بر آن اقامت نموده بود مجروح شد

که قیل قال ذلک حین الجمال الغرق

ان غرق فی نفس پس در نطق بر آن

بجانه اگر چه در اول فص موسوی از خصوص

نص گردانیدن غرق فرعون آیتے بآن

که معجب شده است یعنی زنده است

او بشکار ما ہی مصروف است و مخاطب

آن دارند که حق تعالی به عبادی بایشان

و بعد از رحمت خدا ۱۲ که پس تحقیق که نا امید میشوند از

که نا امید میشوند نه زود میگردانید ایمان ۱۲ بعضی

که هر دو انداخت انسان خارج اند ۱۲

که در دین و دقتیکه قریب بفرق شد بعضی میگویند

بر تعالی فرعون را ثانی بر عنایت خود ۱۲

خطاب فرمایند قاضی بیهیادی گفته که اصناف العباد تخصیصاً بالمؤمنین علی هر  
 عرف القرآن چون فرعون ایمان نیاورد قابل این تشریف نباشد و مبادرت  
 فرعون مانند مبادرت آن کس است که در آیه کریمه و لیسیت التوبة الخ مذکور شد  
 چنانکه آن مبادرت بسبب فوت وقت نفع نخواهد کرد و پست در رساله محقق مذکور است  
 که دلیل بر قبول ایمان فرعون است آیه کریمه الا ان وقد عصیت قبل و کنت  
 من المفسدین بان قاعده که در علم بیان بدینگونه مذکور میشود که وقتیکه در کلام  
 نفی و قید و رفع و سبب راه می یابد برین تقدیر پس همزه الا آن براسه انکار است و انکار  
 بعضی نفی است پس معنی آن بود که ما عصیت الا آن بل جب ایماناک عصیا  
 یعنی اکنون نافرمانی نکردی بلکه ایمان تو بفرمانی ترا بر دپس نفی براسه قید باشد  
 و جائز است که قید قید بود براسه نفی معنی چنان باشد که حالت عصیان تو نبود  
 بلکه بایمان تو زائل شد و هرگاه ایمان او از روی عقل صحیح گشت از غیر معارض قطعی  
 حکم کرده شود با پنجه شیخ گفته قدس سره و کسیکه براه او رفته است آنکه ایمانش صحیح است  
 لایاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تا اینجا حاصل کلام محقق است  
 و پوشیده نیست که آیات مذکوره پیش ازین معارضات قطعیه دارند و احتمالات بعینه  
 غیر ناشیه از مقام و قطعیت آنها قبح نمیکند زیرا که اگر مثل این احتمالات مخصوص را  
 از قطعیت برآرند اعتماد و وثوق بر اکثر احکام قطعیه دینی باقی نماند پست در رساله محقق مذکور  
 شده که و نیز این هشام در معنی گفته که انکار بر دو قسم است اول انکار البطالی و آن اقصا  
 میکند که ابعاد همزه غیر واقع است و معنی او کاذب است مانند ما لم یلبس البتات و لکم

له معاف کردن عباد و خصوصیت می یومنان است در مطلق قرآنی ۱۱ راه نو می یابد بل از پیش روی او نه از پیش  
 الله آیا خدا را دختر پیدا شوند و شمارا بیه ان ۱۲

البینون و ثانی انکار توبیح و اقتضای او آنست که مابعد سبزه واقع است و فاعل و مفعول  
 استغفار القعدون ما تنصحتون و آیه مذکوره از قبل ثانی است پس معنی آیت آن باشد  
 و الله اعلم که اکنون ایمان آوردی با آنکه ایمان نیاوردی زیرا که مابعد سبزه واقع است  
 و آن ایمان است و اگر نه دروغ در کلام الهی لازم آید تعالی عن ذلک علوا کبیرا  
 و اما اینکه مراد آن باشد که ایمان ترا قبول نکردیم پس بر آن در آیت دلیل نیست  
 از دلالات ثلثه و جائز است که سبزه الآن از قبیل عنایت و مطلق باشد مانند قول  
 قائل انضرب زریدا و هو اخراک تا مخاطب را بزید مهربان سازند بدلیل قوله  
 تعالی فقولاه قولا لئلا یحلفوا بینه کرا و غشی و لفظ لعل از الله تعالی مرصوبه  
 الوقوع است زیرا که ترجی در حق او سبحانه محال است و همین کلام او را در آن حالت  
 نفع کرد زیرا که لطف او تعالی به بندگانش نمود پس از رحمت الله تعالی ناهید نشد  
 و قاضی محمد آصف اله آبادی علیه الرحمه بر قول محقق که (پس معنی آیه آن باشد و الله اعلم  
 که اکنون ایمان آوردی نه آنکه ایمان نیاوردی) اعتراض نموده که بر عالم علوم غریبه  
 پوشیده نیست که معنی بر تقدیر انکار توبیحی آنست که ایمان تو که واقع است در حالت  
 اضطراب و عدم قبول با عصیان حالت اختیار و دادن آن قبول می باید که واقع نشود  
 و این معنی صحیح است که دلالت نمیکند بر آنچه دعوی کرده و بر قول محقق جائز است که سبزه  
 الآن از قبیل عنایت و مطلق باشد مانند قول قائل انضرب زریدا و هو اخراک

له آیامی پرستید چیز را که خود می ترسید ۱۱ برتر است ازین به بلند می بزرگ ۱۲ مراد از دلالات ثلثه مطلق  
 و تضمنی و التزامی اند مطالبی آنرا میگویند که لفظ بر تمام معنی موضوع لحد و دلالت کند چون دلالت لفظ انسان بر معنی  
 حیوان ناطق تضمنی آنرا گویند که بر هر دو معنی موضوع که دلالت کند چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها با معنی  
 ناطق تنها و التزامی آنرا گویند که بر معنی خارج لازم موضوع دلالت کند چون دلالت انسان بر معنی قابل علم و صنعت که ثابت  
 که هر دو اند است انسان خارج اند ۱۳ آیامی زنی زید که آن برادر زست ۱۴ پس بگویند با و سخن مردم  
 که پند پذیر شود یا تبرسد ۱۵

چنین اعتراض نموده که بتأمل پوشیده نیست که چون همزه از قبیل قول مذکور باشد معنی آن شود که آیا ایمان می آری اکنون تحقیق بفرمانی کردی یعنی سزاوار نیست نموشاید اکنون ایمان آری پیش ازین نافرمانی نمودی حاصل آنکه نموباید که ایمان آری در وقت عدم قبول و در وقت قبول نافرمانی کنی پس موافق مدعا می باشد نه موافق آنچه محقق دعوی نموده و بر قول محقق که لعل از اسد تعالی واجبته الوقوع است ایراد کرده که تمنعی بر اطلاق خود غیر سدید است زیرا که صاحب کشف گفته که لعل در چند مواضع از نور بر سیل اطلاع آمده است از کریم رحیم که چون اطلاع کرد آنچه در آن اطلاع نمود بفعل آورد و بعد از آن گفته که یا می آید بر طریق لعل نه بر طریق تحقیق تا بندگان اعتماد نکنند

قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نضوحاً عسی ربکم ان یبھنکم عنکم سیئاً فکم پس اگر گوئی که آن لعل که در آیه مذکوره است یعنی لعله یتذکر او یخشعی بمعنی و موقع او چیست گویم که لعل مذکور در چیزه از آنچه مذکور شد نیست زیرا که قوله تعالی خلقکم لعلکم تتقون درست نیست که حل کرده شود بر آیه رجا بر الله تعالی تقوی مخاطب از رجا بر عالم الغیب و الشهادة رو نیست ولیکن در آیه واقع است موقع مجاز نه حقیقت زیرا که خداست عزوجل بندگان را آفرید تا ایشان را عابد گردانند تا آنچه صاحب کشف مقرر کرده پس معلوم شد که واجب نیست حمل لعل در هر موضع بر واقع بودن رجا پس تمام نمیشود آنچه بدان استدلال کرده بر مطلوب خود بپشرد و رساله محقق مذکور شده که اما قصه قوم یونس علیه السلام در کشف چیزه در حیات دنیا پس استثنا منقطع است انتہی یعنی این قول با ایمان باس تعلق ندارد پس دلیل

لله و المسلمان سجد کند بسوی خدا رجوع خالص میداد است از پروردگار شکاک را نازل کند از شما جز سجد شما ۱۲  
 سجد کند شما را امید که مشق باشد ۱۲

اگر شود بر عدم قبول ایمان باس چنانچه بعضی گفته اند و تقریر قول آن بعضی نیست که قوله تعالی

فلولا كانت قرية الخ یعنی فہلا كانت اهل قرية آمنت ففعلها ایمانها

الاقوم یونس است نزد آن بعضی آن استثنا متصل است والا قوم یونس

مستثنی است از ما است اهل قرية کہ مفہوم میشود از فلولا كانت قرية یعنی ہلا كانت

قرية توضیح این مطلب آنکہ جملہ فلولا كانت در معنی نفی است از جهت آنکہ تحتضیر

متضمن معنی نفی است پس استثنا درین ہنگام متصل باشد بتقدیر اہل زیر کہ مراد

است کہ ایمان نیاورد پس قریہ یعنی اہل قریہ پس نفع نکرد آن قریہ را یعنی اہل انا

ایمان آن قریہ یعنی اہل آن قریہ مگر قوم یونس پس لازم آمد کہ سوائے قوم یونس

در زیر نفی داخل باشند وینجا عدم نفع ایمان در حق فرعون و موت او بر کفر ثابت شد

و محقق میگردد کہ چرا نہ این استثنا منقطع باشد یعنی چرا اہل قریہ ایمان نیاوردند لکن

قوم یونس ہر گاہ ایمان آوردند تا آخر و بر قول محقق وارد میشود کہ اکثر مفسران بر آن افتند

کہ استثنا درین آیت کریمہ متصل است و سیکہ باین قول بر کفر فرعون متمسک میشوند و میگویند کہ

اگر کفر فرعون نزد ایشان ثابت نمیشد و چگونہ میگفتند آنچہ گفتند و ہر گاہ کفر او بقول اکثر

ایشان ثابت شد و آن قول بآیات کثیرہ مؤید است و جمع میان نصوص واجب است

لایق نیست کہ قول مذکور بخلاف توضیح ایشان توجیہ کردہ شود و بہتر در رسالہ محقق مذکور شد

کہ توجیہ کہ از ان ماخذ است ما را مضرب نیست زیرا کہ در قرآن تو بیخ مومن عاصی بتکرا

فکر یافتہ و پوشیدہ نامند کہ علیکہ توجیہ بروی وقوع عیاد بغیر مقبول میباشد پس

کہ ایمان فرعون کہ بروی توجیہ واقع شد مقبول نبود و قول قاضی علیہ الرحمۃ پیش ازین



بذکر در آمدہ پسترد رسالہ محقق واقع شدہ کہ همچنین است تکرار در ذکر فرعون و ذم  
و لعن ہے پس گویا حق تعالی گفت اَلَا مَن تَابَ وَ آمَنَ وَ لَعَنَ وَ قرآن در  
حق مومنان از بسیارے از مواقع واقع گشته از انہائیکے نیست کہ مَن قَتَلَ  
مومناً متعمداً فجراً الخ و همچنین در حدیث است و اہل سنت و جماعت قائل اند

کہ لعن مومن را از ایمان بردن مے آرد و فرعون زیر قولہ تعالی اَلَا مَن تَابَ  
و دخل شد زیرا کہ قرآن بایانش ناطق است قاضی علیہ الرحمہ در این مقام ارقام  
نمودہ کہ این قائل لایق است کہ خطاب کردہ شود و باو گفتہ آید ثبت العرش  
تم انقش و مراد ازین کلام آنست کہ اول ایمان فرعون ثابت باید کرد و بعد از  
در زیر قولہ تعالی اَلَا مَن تَابَ وَ آمَنَ و دخل باید نمود پسترد رسالہ محقق است  
کہ قولہ تعالی یاخذہ عدولی و عدو قہ پس اسم فاعل از جملہ مشتق در حال  
تبس بمعنی یا بجز و اخیر و حقیقت است نہ در حال نطق بر مذہب صحیح نزد اصولیین و در  
غیر او مجاز است و مجاز را از قرینہ کہ دلالت کند بر آنکہ فرعون بر کفر مردہ ناگزیر است  
پس قائل بکفر اضرورہ است کہ آن قرینہ را ایراد کند تا بروے تکلم کنم تا آنکہ مجاز معارف  
حقیقت نیست و گویندہ را میرسد کہ بگوید کہ عدولی از باب مشکلات است زیرا کہ  
فرعون عدو موسی است علیہ السلام از روے حقیقت و عدو خداے تعالی  
از روے حقیقت نیست و مراد محقق ازین کلام دفع چیزے است کہ گفتہ اند ہر گاہ  
خداے تعالی گفت یاخذہ عدولی و عدو قہ پس فرعون چنانکہ عدو خدا بود  
عدو موسی علیہ السلام نیز بود پس چگونه کافر نباشد و حاصل دفع آنکہ عدو اسم

لہ اگر سیکہ توبہ کرد ایمان آورد و ۱۲ سیکہ قتل کرد مسلمانے را قصداً پس جزاے دے ۱۲ سیکہ قول  
تعالی است کہ نگید و دشمن دشمن من و دشمن دے ۱۲

و اطلاق آن بر موصوف بدان حسب حقیقت نباشد مگر در حال تلبس آن موصوف  
 بمعنی آن اسم یا بجزو آخر آن نه در حال نطق بآن و مراد بجال تلبس موصوف بمعنی  
 آن اسم حال تلبس اوست بتمام معنی آن و فحش آن بمعنی حسب عرف ممکن البقا بود  
 مانند صلوة صوم و قعود زیرا که این افعال حسب عرف امتداد دارند و نیستند  
 مانند ضرب که موصوف است باینکه موجود شد و متلاشی گشت پس حاصل قول

تعالی یا خذہ عدولی وعدولی است که بگیر و فرعون موسی را در حال که  
 عداوت باشد مراد آن موسی را نه در حال نزول قول مذکور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 نیست که هرگاه فرعون پیش از ولادت موسی علیه السلام میدانست که سبب موسی  
 علیه السلام هلاک خواهد شد از عداوت موسی علیه السلام هرگز خالی نبود پس در تمام عمر  
 به عداوت موسی علیه السلام تلبس داشت و اطلاق عداوت بر شخص در حال تلبس او بعد از  
 حقیقت است و مراد پیشاکلت آنست که فرعون بحسب حقیقت عداوت موسی علیه السلام  
 بودند عداوت تعالی لیکن هرگاه عداوت موسی علیه السلام بذکر در آمده عداوت  
 الله تعالی نیز مذکور شد اگرچه آن عداوت بحسب حقیقت نبود و در اینجا وارد میشود که  
 نفی عداوت فرعون بالله تعالی با وجود آنکه و نفی الوهیت از الله تعالی می نمود و برای  
 خود دعوی میکرد مضموم محصل ندارد با وجود آنکه عداوت بنهون او مراد الله تعالی را بر تقدیر عداوت  
 با موسی علیه السلام نفع نمیکند و قاضی گفتم که مخاطب میداند که عداوت اگرچه بمعنی اسم  
 آمده است لیکن بصیغه خود بر مبالغه این وصف دلالت میکند آنست که آنچنان  
 میگوید که فرعون در حال نزول قول یا خذہ عدولی وعدولی و الله من غیر صلی الله  
 علیه و آله و سلم عداوت از او استغفار مطلق عداوت لازم نمی آید بلکه انتفاز عداوت

بطریق مبالغه می آید پس عدالت باقی ماند و مراد بآن قاعده لازم می آید تا آخر  
آنست که آنچه محقق گفت که آن اطلاق در حال تلبس بمعنی حقیقت است نه در حال  
نطق استدعای آن مینماید که فرعون در وقت اتحاد از روی حقیقت عدو موسی  
نبود بلکه عدو واجب مجاز بود بآن معنی که بعد ازین عدو خواهد شد سپهر رساله

محقق است که اما کسیکه احتجاج میکند بقوله تعالی حتی اذا حضر احدکم الموت  
الا ینبئ پس مراد بجنو موت حضور ملائکه موت است چنانچه در تفاسیر بدان تصریح است  
و اگر گویم که مراد نفس موت است پس مراد آنست که روح بغرغره رسیده و این کلام  
دلیل قطعی بر عدم قبول ایمان فرعون نباشد زیرا که معلوم نیست که فرعون این کلام  
نگفت مگر بر وقت غرغره بلکه آیت امنت به بنو اسرائیل الایه قرینه است  
بر آنکه در حال غرغره نگفته بشهادت طول کلام با طول ملام و خدا سے تعالی با جواد  
خطاب نمیفرماید باید دانست که سخن در ظهور معنی از آیت است نه در آنچه در کتاب  
تفاسیر مذکور است و اگر نه حاجت بسو اینقدر تطویل مقال نباشد زیرا که ایمان فرعون  
باتفاق مفسرین غیر معتبر است و آنچه گفت که مراد بجلول موت وصول روح است  
بسو غرغره غیر ظاهر است زیرا که ظاهر از حضور موت یقین بانتقال است از دنیا  
و آن در وقت تکلم فرعون بآن کلمه حاصل او بود مراد بجلول کلام قول فرعون است

امنت انه لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین  
و بطل ملام قوله تعالی الان وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین  
و این دو کلمه اگر چه دلالت بر آن دارند که اینها در وقت غرغره واقع نشده اند  
لیکن منافی عدم قبول ایمان او نیستند زیرا که چون وقت قبول ایمان نباشد کلام

طویل و قصیر برابر است و دلیل بر این معنی آنست که ایمان نزدیک مشاهده احوال قیامت  
و طلوع شمس از مغرب نفع نمیکند و همچنین غیر نافع است آنچه کافران روز قیامت  
گویند <sup>را</sup> بنا سمعنا و ابصرنا فارجعلنا فعل صالحا انا موقوفون و در نعت  
آن وقت شک نیست و چون وقت قبول ایمان نبود نعت وقت و طول در دنیا  
نفع بخشیده پستتر باید دانست که عصیت و کنت خطاب بفرعون نیست بلکه  
این کنایه است بعد قبول ایمان او پس من دفع شد قول محقق که خداے تعالی  
باجا و خطاب نمیکند و مراد از وے آن بود که اگر فرعون نزدیک این خطاب ندهد  
لازم می آید که اسد تعالی باجا و خطاب کرد و چنین نیست وجه اندفاع آنکه حق تعالی  
اگر گفتار صالح علیه اسلام نقل نموده که فرموده یا قوم لقد ابلغتکم رسالتی  
و نصحت لکم و لکن لا تعقبون الناصحین و این خطاب بعد مردن آن قوم  
بود و از اینجا معلوم شد که خطاب بامر و کان می باشد و اصل خطاب مراد نیست  
پیشتر در رساله محقق مذکور شده که ایمان باس که در شرع نافع نیست ایمان روز قیامت  
است و آن سنت الهی است و گرنه در کلام الهی کذب لازم آید جایکه فرمود  
فلولا كانت قرية آمنت فنفعها إيمانها إلا قوم يونس در دنیا مقبول  
است بدلیل قوله تعالی یا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم الا یس  
مضید نشود و قمرانه و قته را و شخصی را نه شخصی را و ایمان باس و غیر آن در آن خل  
و قوله تعالی الا یاس من روح الله الا القوم الکافرون و آنچه بدان تعلق

سجده در گار بادیدیم و شنیدیم پس باز گردان ما را تا بکنیم کارهای ته هر آینه ما یقین کننده ایم  
سجده من رسالتی را تا پیغام پروردگار خود و نیکوخواهی کردم پرآسے شما و لیکن دوست نمیدارم  
نیکوای کنندگان ۱۳

دارد از کلام پیشتر این رفت انتہی و آنچه در این کلام متعلق است پیش ازین گذشته آمد  
 پسترد رساله محقق است کہ قصہ اسامہ افتضای آن میکند کہ ایمان باس شرعاً مقبول  
 است و اما قولہ ان اللہ لا یغفران یشرک بہ پس منی است کہ حق تعالی مشرک را  
 مادم کہ بر شرک خود باشد و بر آن شرک ہمیر و نمونجشد بدلیل آنکہ آیت یا عبادی اللہ  
 اسرفوا نازل شد و آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اگر دنیا و مافیہا را باشد  
 در برابر این آیت دوست نیدارم سوال کردہ شد و در جواب سہ بار فرمود الا  
 ومن یشرک انتہی قصہ اسامہ است کہ قصد کشتن شخصے کرد و ایمان آوردہ -  
 لا اله الا اللہ گفت و اسامہ اورا کشت چون مقدمہ معروض جناب مقدس حضرت  
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شد اسامہ معائب گردید و بعضی رسانید  
 کہ او بخوف قتل کلمہ اسلام بر زبان راند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود  
 ہلاک شقت قلبہ یعنی چارول اورا شکافتی و مقصود محقق است کہ چنانکہ ایمان  
 آن شخص مقبول شد جو بکش آنکہ ایمان شخصے کہ اسامہ اورا کشت و بان کشتن مقبول  
 شد در حال بقائے تکلیف بود و در وقت صدور کلمہ ایمان از فرعون بقا نہ داشت  
 و آنچه در آیہ کریمہ ان اللہ لا یغفران یشرک بہ گفت و حدیث برائے تقویت و تہیہ  
 آورد مسلم است اما در وقت بقائے تکلیف و چون تکلیف باقی نما نہ تکلم بکلمہ ایمان  
 نفع ندارد پسترد رساله محقق است کہ اما ربنا اطمس علی اموالہم پس دلیل است  
 برائے مانہ بر ما زیرا کہ استجاب نیست مگر در حق فرعون زیرا کہ ایمان نیاورد مگر  
 او ہر گاہ معانہ کرد غرق را پس غرق عذاب الیم بود و حق ایشان بلکہ بیضاوی گفتہ  
 ہے پروردگار صغیر کن مال ایشان را

که مراد از العذاب در آیه کریمه ادخلوا آل فرعون اشداً لعذاب غرق است  
 با آنکه آل فرعون ایمان نیاوردند پس قوله فلا یومنونوا حتی یروا العذاب الا لیم  
 مستجاب نشود انتهای پوشیده نیست که تحقیق این آیه کریمه بر وجهی گذشت که باین  
 تأویل محقق اندفاع نمی پذیرد پسر در رساله محقق مذکور شد که اما ادخلوا آل فرعون  
 اشداً العذاب پس دروسه دلالت نیست بر آنکه فرعون در دوزخ درآید زیرا که  
 مصناف غیر مصناف الیه است آیا نمی بینی که چون بگوئی ضربت غلام نرید  
 دلالت کند بر آنکه دید مضر و ب نیست انتهای باید دانست که از بیضاوی و دخیل  
 آل فرعون چیزهای گذشت که دلالت بر کفر او دارد و محل تعجب است که آنچه از  
 بیضاوی موافق مدعای خود میدانند آری مذکور فرعون که دروسه چند  
 مذکور شده است نظر قبول بر آن نمیکذارند پسر در رساله محقق است که همچنین است  
 قوله تعالی فاودهم النار یعنی گردانند فرعون ایشانرا و اردان نار زیرا که اسبب  
 آن بود و اگر تسلیم کرده شود که او نیز در آتش درآید پس این درود بسبب ظلم عباد  
 و در قرآن حدیث صحیح و لیل صحیح که دلالت بر تخلیک کند نیست انتهای و آنکه بر تفسیر  
 تسلیم گفته بآن اندفاع می پذیرد که هرگاه دلیل خروج او از نار بعد و دخول در ویافته  
 تخلیک ضروری است پسر در رساله محقق است که اما فاخذہ الله نکال الا  
 نکال اولی پس نکال معنی قید آمده است و کدام قید بزرگ تر است از ظلم عباد و غرق  
 در دنیا و در آخرت پیش قوم خود و با فضیحت میان خلایق و در رساله قاضی عالی  
 راقع شده که این آیه کریمه اگر چه بمنطوق خود دلالت بر خلود فرعون در نار ندارد لیکن

له که ایمان نیاوردند تا ببینند عذاب در دوزخ را ۱۲۵ جا دید کردن ۱۲

هرگاه خدا سے تعالیٰ خبر داده بمواخذة و سے بر دو کلمه کفر که انا ربکم الاعلیٰ  
 و ما علمت لکم من الہ غیری است خلود او در نار مفہوم شد زیرا کہ جزا سے  
 کفر خلود است و همچنین قول تعالیٰ یقدم قومہ یوم القیمۃ و یئس الود المورث  
 افادہ میکند کہ حال فرعون بدتر است از حال قوم و سے از ہر آنکہ اور عیسائیت  
 در کفر و ہر گاہ بر کفر قوم او اتفاق دارند قول بکفر او ایشان را لازم مے آید پوشیدہ  
 نتوان دانست کہ اینہم گفتگو سے محقق و قاضی علیہ الرحمۃ نظر بحد و قولہ تعالیٰ فاخذہ  
 اللہ کنال الاخرۃ والا ولی است و اگر در آن نظر کردہ شود کہ بعد این قول چنین فریاد  
 ان فی ذلک لعبرة لمن یحشی ظہور یا بکہ آن اخذ برائے عبرت کسی است کہ  
 از حق تعالیٰ خائف بود و عبرت نیماشد مگر در دنیا پس این قول را در مواخذة آخرۃ  
 دخلے نباشد بخوہ ایمانش مقبول شود و خواہ نہ پست در رسالہ محقق مذکور شد کہ پس  
 آیات سوائے امنت مختل اند چون در چیز سے راہ یا بد احتمال ساقط گرد و او سے  
 استدلال انتہی دور اینجا وارد میشود کہ احتمال ضعیف و بعید با استدلال منافقانہ  
 تا اینجا کلمات محقق بود کہ تعلق با میان فرعون داشت و بعد ازین مدح شیخ است  
 قدس سرہ پسترباید دانست کہ در رسالہ انجہ دلالت بر آن دارد کہ فرعون بموسی  
 علیہ السلام ایمان آوردہ مذکور شد بلکہ در آن قول محقق کہ وللقائل ان یقول قولہ  
 عدولی من باب المشاکلۃ لانه عد ولموسی علیہ السلام حقیقۃ  
 و لیس لعدو لله حقیقۃ دلالت است بر عدم ایمان او بموسی علیہ السلام  
 و نیز درین رسالہ تاویل آیات و الہ بر کفر فرعون مذکور شد اما تاویل حدیث صحیح

۱۰۰ من پروردگار بزرگوار تر شما ۱۰۱ و نہ دانستہ ام برای شما هیچ خدا غیر من ۱۰۲ ہر آنکہ درین خبر پندیر است  
 برای کہ ترسد ۱۰۳ و بجا فل است بکہ گوید کہ قول و تعلق خدا فی ان باب شک است چرا کہ در حقیقت عدد و حضرت موسی  
 علیہ السلام بودند عدد و الہ تعالیٰ ۱۰۴ لکاتبہ الہم ارحم علیہ -

و معنی نمبر در نیامده و حال آنکه توبه صلی الله علیه و سلم مات فرعون هذه  
الامة نزديك مطلع شدن بر قتل ابوجبل چنانکه تکمیل الایمان است و قوله  
عليه السلام من حافظ عليها احيى على الصلوة كانت له نور بها

و نجاته يوم القيمة و من لم يحافظ عليها لم يكن له نور ولا برهان ولا

نجاته يوم القيمة و كان في يوم القيمة مع قارون وهامان و ابی بن خلف  
چنانکه در شکوة فصل ثالث از کتاب الصلوة مذکور است دلالت برین میکند انحراف  
محقق مذکور هر چند درین رساله در اثبات ایمان آن قدر سعی نموده اما این همه بطریق  
مباحثه است نه بطریق اعتقاد آن که فرعون سلمان بود چنانکه در حاشیه جدید  
شرح تحریر کلامی دال بر آن معنی آورده و آن همه در رساله رفع الالتماس آورده ام  
و محصل آن کلام آنکه یک از فضلاء آن وقت در اثبات مطلبی بقول فرعون تسکین  
و تعبیر با فلاطون قطعی نموده بود و محقق مذکور در جواب آن لفظ لعین بر فرعون اطلاق فرمود  
و این وضع که هم در باب ایمان فرعون گفتگو نمایند و هم او را کافرانند و متفقین  
بسیار بوده این فقیر در رساله رفع الالتماس کلمات متناقضه بعضی متقدمین نقل  
نموده و قول بکفرش موافق عقاود نه پنداشته و تکثیر مقدمات در اثبات ایشان  
بر مباحثه طالب علمانه محمول داشته و چنان انگاشته که این وضع شبیه است  
بوضع مداحان در مدح ممدوح که هر چند آنچه در واقع صفات این ممدوحان است  
میدانند اما بجهت اظهار قوه ابداع و ابراز تکلم بکلمات بدیعه چیزها میگویند که اگر

له قول و علی علیه آله و سلم است که مرد فرعون این است ۱۲ له قول و علی علیه السلام است که کسیکه  
خفاقت کند بر نماز باشد و بران روز قیامت و کسیکه محافظت نماید بر آن نباشد بران روز قیامت  
نه بران و نه نجات روز قیامت باشد و در روز قیامت همراه قارون و هامان و ابی بن خلف ۱۳ کتاب التلمیذ  
ص ۱۰۲ بر آن است که اینها از اصحاب حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی بوده اند ۱۴ کتاب التلمیذ رحم علیہ



نه اسلام ایشان معلوم باشد بکفر منسوب شوند همچنین اگر منتبان ایمان آن فرعون  
 اورا در واقع کافرا ندانند بجا افت منطق لصوص شرعیه تم گردند و این وضع درین  
 متاخرین نیز است چنانچه شیخ محمد رشید جوینوری قدس سره با وجود آنکه فرعون  
 کافر میدانستند اما هرگاه که ذکر ایمان او می آمد بطریق مباحثه چندان توجیهات  
 بیان می نمودند که کسی از فضلا از عهده جواب آن نمی توانست برآمد این حدیث  
 شان در باب اسکات فضلا در هر مقدمه که بحضور ایشان مذکور میشد مشهور است همچنین  
 هر چند در تحریرات شیخ محب الله آبادی گفتگو می ایمان فرعون تباهید و مبالغه ای  
 است اما در شرح قول فص آدمی و بذلک و ردت الاخبار الالهیه علی السنه  
 التراجم الینا فرعون را با نفرد ذکر نموده اند و خلاصه آن شرح بعد از ترک کلمات  
 زائد آنکه بر السنه تراجم پس ما آورده شد باین حکم که هر یک میمنتب بما باشد  
 فی الحقیقه منتب باوست از اینجا است که تمامی محامد راجع تعالی راجع میگرددند  
 آری بعض نقائص را باو نسبت نکنیم که خالی از سواد نیست چنانچه قول شاگرد  
 بائستاد که ماترا استاد کردیم و این قول صادق است و خالی از سواد بی نیست  
 از جهت آنکه نقائص مذکوره مانباشند مرغیر حق تعالی را که این کفر است و کذب  
 مؤمن صادق باش نه کافر پس اگر بگوئی باستاد خود که ماترا استاد کردیم و شیخ  
 پس صادق باشی و اگر بگوئی ما از توفیق نبردیم و بهره نیافتیم کاذب باشی و کافر  
 و اگر نه آن گوی و نه این بهتر باشد که صدیق نباشی و اگر نه صدیق باشی و نه صادق  
 کافر گردی و مردود فرعون شوی و مردود انتی و توجیه این عبارت با آنکه این عبارت

باعتبار مشهور است نمی رسد زیرا که هر یک را مسلمان داند هرگز در حق و این رو  
 نماید پس از اینجا معلوم میشود که اعتقاد ایشان نیز کفر فرعون است و گفتگوای این  
 آن بر عون بطریق مباحثه چنانچه بزرگان سابق در حق صاحب فتوحات مبین  
 مقرر فرمودند باجمله پیشین شارحان کرام و شیخ قدس سره و کلمات متناقضه و  
 مطالعه نموده بعون تبیین مصنفات او بمراد او رسیده اند و مقرر گردانیده اند  
 اعتماد باید کرد زیرا که کلام شیخ قدس سره بجز موع متلاطم میشود و شناور  
 بحر با ساحل مقصود رسیدن دشوار میگردد و بر کشتی شریح آن کلام بحر نظام  
 گشتن و از تلاطم آن امواج گذشتن لازم وقت قاصدان ورود با ساحل مقصود  
 و فرود آمدن با ساحل که ملاحان آن بحر که واقف مضرت و منفعت ساحل اند  
 فرود آرند موجب بهبود است و ما ذلک علی الله لعزیز انتہی کاتب الحرف  
 نوید که بعد تطبیق قول میان قائلین و منکرین شیخ را الله اعلم باقوالهم احیاناً  
 ناظر غیر مناظر را چشمه که داده اند و دلی که بخشیده موافق قلت بلع و قصور متلع است  
 تناقضی که میان کلام شیخ و اختلاف کلام او جای که بوده است نگرستین معرفت  
 و نارسیده گذشتن نمی تواند مثلاً در کتاب تلج التراجیم میفرماید که ما و میک آفتاب طلوع  
 خواهد کرد از مغرب توبه توبه قبول خواهد شد به بین نصیب خود از طلوع شمس از جانب مغرب  
 تا بیابی رجوع دل خود را بجانب حق از مغرب ذات خویش پس بهین وجه توبه توبه قبول  
 نخواهد شد چرا که توبه از عالم تکلیف است تو کج کرده از آنجا و الله تعالی قبول میکند توبه  
 بنده را تا وقتی که بحالت غرغره نرسد فلنریک ینفعهم ایمانهم لما را و با سنا

الآن وقد عصیت قبل انتمی پس ازین عبارت صاف میخیزد که موجب عدم قبول  
توبه که مراد از ان ایمان است سه چیز است یکم طلوع آفتاب از مغرب دوم غرغره  
سوم نزول عذاب دنیوی پس نزد من کلام شیخ در یاس مولج باید دانست که  
از دس موجهای مختلف سر میزنند و باعث بعضی از ان موج است که در نفحات است  
که شیخ به التماس بعضی از احباب فرست مصنفات خود نوشته و در خطبه آن آورده  
که قصد من از تصنیف این کتاب همچو سایر مصنفان نیست بلکه سبب بعضی از نقصانین  
آن بود که بر من از حضرت حق سبحانه امری وارد میشود که نزدیک بود که مرا بسوزد و خود  
به بیان بعضی از ان مشغول میباشم و سبب دیگر آنکه در خواب یا مکاشفه از حق سبحانه  
بآن مامور میشدم انتمی بآرخدا یا چون مشغولی در بعضی از تصنیفات بحجت خلاص از سر  
بود و توجهی که مصنفان را در بیان مطالب میباشند تا در تحریرات ایشان اعتراض وارد  
نشود از شیخ صدور نیافته باشد خصوص در آخر فتوحات آورده که تالیف من بر  
مسوده است و از راه همان بے توجهی باشد که آنچه در حق فرعون در خصوص فتوحات  
واقع شده محل اشکال گردیده است عجب نبود با جمله بستن لب از سخنان حقایق  
که ارجح و فهم جزئیة بیرون است ضرورت است و صاحب جانب الغزنی مینویسد  
که و علی هذا شیخ درین سلسله مجتهد باشد بظاهر قرآن و لهذا فرمود که نیست ظاهر  
قرآن که بر او وارد شد و علی هذا اگر مصیب باشد و اجبر دارد و اگر مخطی باشد  
یک اجبر دارد انتمی گوئیم من بتوفیق از حق که این سخن شیخ اصراری نبوده است که  
خواه میخواهد او را بران ملائمت و ملائمت داده شود این فهم کشفی شیخ از ظاهرات قرآنی  
بوده هر کس را بر آن مجبور نمیکرد و اندک بر این بیاید چنانچه خود در مواقع انجم میفرماید

لا یجوز لکما کشف ان یعل بکشفه اذا کشف علی خلاف دلیل شرعی  
 و امر العمل اھون من امر الاعتقاد انتہی زیادہ ازین وسعت چہ خواہر بود کہ  
 شیخ رضی اللہ عنہ بدوہ است اندکے در تفسیر این آیہ شریفہ آمنت انہ لا الہ  
 الا الذی آمنت بہ بنو اسرائیل وانا من المسلمین توان دید کہ چہ فرمود  
 ورجلا من تحت تفسیر این آیہ است کردہ لیقبیل و دس جبریل فی فیہ من  
 حاکم البحر مخافة ان تنالہ الرجۃ یعنی این فرعون مکر بطبع نجات گفت تا از ایمان  
 قبول کردہ شود حالانکہ قبول نکردہ شد و جبریل علیہ السلام در دہشت کلابہ دریا نپا  
 بخوف آنکہ مبادا دریاے رحمت ایزدی جوئے نزد و صحاح مینویسد کہ حاکم کل  
 را میگویند و حاکم نیز ہمچنین است در مہندی آنکہ جبریل نے کچلا مٹی کا چوپا فرعون  
 متنبہ میں دید کہ ایسا منور سکا قول مقبول ہو جائے تو کیا کرا یا مٹی ہو و اسنادے  
 دارند ترمذی و حاکم صحیح و اسٹہ اند بر طرز خودہ از تضرع شہیل و دسے از حدیث ابن  
 ثابت و دسے از سعید ابن حمید و دسے از ابن عباس مرفوعاً سو اسے از آنکہ  
 کہ اکثر اصحاب شعبہ موقوف داشتہ اند این حدیث را بر ابن عباس کہ گفت کہ  
 فعل جبریل از غصۃ فرعون نہود بلکہ صدور این امر از دسے باین خوف بود کہ مبادا  
 نکرار فرعون ایمانش قبول کردہ شود بطریق خرق عادت بوجہ وسعت رحمت ایزدی  
 کہ عام است ہر شے را کذا فی الکمالین بغوی و محاکم گفتہ کہ مردے است از ابن  
 عباس کہ فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہر گاہ غرق نمودی سبحانہ فرعون  
 را گفت آمنت انہ لا الہ الا الذی آمنت بہ بنو اسرائیل پس گفت جبریل

لہ جائز نیست براہیکہ صاحب کشف شود اینکہ عمل کند کہ کشف خود و فیکہ ویر کشف شود بر خلاف  
 دلیل شرعی و امر عمل آسان تر است از امر اعتقاد ۱۲ کاتبہ اللہم ارحم علیہ -

یا محمد کاش سید یدی مراد حالیکہ گرفتہ بودم از گلابہ دریا پس با نپاشتم و دھن  
وے کہ مبادا دگیرد اور رحمتہ انتہی آمد کے درین وساستہ جبریلی غور رود کہ بہرچہ  
عجلت فرمودہ ہمانا غصہ صرف بر عیاری فرعون بنود بلکہ مبادا کہ عجز و نیازش بد بگنا  
بے نیاز کار سے از پیش برد لا جرم شیخ از رحمت درونی ایزد چیزے بطور افتای را  
آوردہ باشد ہر چند حکم افشا نبود اما المجبور معذور و ظاہر است ہذا معذور  
باید داشت و حکم آن بایک کرد طاہر بحیث غرق در آیش نمیدہ و مطہر بوجہ است  
تفتش از براے شرف ایمان دے بایک گفت کہ او مومن حقیقی و مصدق تحقیقی  
مقصود داشته بلکہ ایمان حکایتی چنانچہ عبارتش خود آبی است از ارادہ حقیقہ و گرنہ  
نصیحت حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی در رسالہ <sup>نیک</sup> بست نہم از رسائل خود  
مسماۃ تحقیق الیاس عن قبول ایمان الیاس گردیدہ است کہ در معتقدات و احکام کفر  
ایمان از سواد عظیم بیرون نیاید رفت و مایع ائمہ مجتہدین باید بود و در آداب اخلاقی  
تابع مشائخ و حسن ظن و اعتقاد برین طائفہ داشتہ توجیہ و تطبیق اقوال ایشان با کلام  
علمائے مجتہدین باید نمود انتہی واللہ الموفق والموفق للملہم للصواب و عندہ  
ام الكتاب سوال ہشتم شیخ رضی اللہ عنہ در نص عیسوی فرمودہ کہ ملائکہ  
عالمین از انسان اشرف اند و فرمودہ فہو افضل من کل خلق من العناصر من  
غیر مباحثۃ یعنی انسان افضل است از ہر نوعی کہ از عناصر مخلوق شدہ بر مباحثہ  
پس انسان در رتبہ فائق است از فرشتگان زمین و آسمان و ملائکہ علوی بہتر اند  
از نوع انسانی بقتضای نص آئی و آن قول وے تعالی است استکبرت  
ام کنت من العالمین یعنی استکبار کردی از سجدہ و مگر از ملائکہ عالمین بودی کہ

بسجده مامور نشدند **الجواب** نزاع نیست درین که انبیاء فضل از ملائکه سفلیه اند  
 و اکثر شاعره و شیعیه بر آنند که از ملائکه علویه هم فضل اند شیخ ابو الحسن خرقانی گوید  
 که صعود کردم بر عرش براس طواف پس طواف کردم بروی هزار بار و دیدم که  
 دس تو می را که ساکنان آن مقام بودند و مطمئن بودند پس آن قوم تعجب کردند و از  
 سرعت طواف من و ما را تعجب نیاورد از طواف شان پس گفتم که شما کدام کسان هستید  
 و در طواف این برودت چیست پس جواب دادند که ملائکه انوار هستیم این  
 تختکی طبع ماست و بر تجاوز ازین مقام قدرت نداریم باز او شان گفتند که بگو  
 این سرعت در طواف تو چیست گفتم که من آدمی ام و در طبع من نور و نار هر دو اند  
 و این سرعت در من از نتایج نور شوق است رباعی هرگز سخن عشق مکر نشود  
 سر یک درو هست مقرر نشود و خواهی که شوی به ز ملک عاشق شو کاین مرتبه  
 بے عشق میسر نشود - و معتزله و فلاسفه و قاضی ابو بکر بر آنند که ملائکه علویه فضل اند  
 از انبیاء و خود شیخ در فتوحات گوید که پرسیدم دین سَلَمه را از رسول الله صلی  
 علیه آله و سلم در واقع پس فرمود از من که ملائکه فضل اند گفتم یا رسول الله اگر کسی از  
 من دلیل این سَلَمه پرسد پس بگویم فرمود که اگر می دانید که من بزرگترین آدمیان  
 هستم و نزد شما ثابت و صحیح شده است که گفته ام بروایت خود از حق تعالی که  
 فرمود که کسیکه یاد میکند مرا در نفس خود یاد میکند و یاد نفس خود و کسیکه یاد میکند  
 مرا در جماعت یاد میکند و یاد جماعتی که از آنها بهتر است و اکثر ذکر این خدا  
 هستند که ذکر میکنند و یاد را در جماعت که من هم در آن میباشم پس ذکر کرده الله تعالی  
 آنها را در آن جماعت که از جماعت ما نیز بهتر بوده است پس نه سر و گشتم از چیز

چند آنکه سرگوشتم ازین مسئلہ انتہی و دفع عیسوی سے نویسد کہ فافضل الانسان  
 من غیرہ من الانواع العنصریۃ الا بكونہ بشر من طین فہو افضل  
 نوع من کل ما خلق من العناصر من غیر مباشرۃ فالانسان  
 فی المرتبۃ فوق الملائکۃ الارضیۃ والسمائیۃ وللملائکۃ العالون  
 خیر من ہذا النوع الانسانی بالنص الالہی یعنی انسان بر غیر انسان  
 از موجودات مفضل نشد الا بحجت مباشرت حق بیدی صفۃ الجلال  
 و خلقت می تا صفات متقابلہ در روئے مجتمع گرداند و دیگر مصنوعات بید و جا  
 بودند کہ طور ایشان خبر بصفت واحدہ نبود پس آنکہ جامع باشد فضل باشد  
 از آنکہ غیر جامع باشد خواہ ملک خواہ عقل خواہ فلک تا بسا حیوانات نباتات  
 و جمادات چہ رسد اما درین مقام محققان را تحقیق است کہ ہر موجودی از موجودات  
 وجہ خاص باری الارباب دارد کہ دیگر باو سے مشارکتی ندارد و انسان از ان  
 سان کہ جامع جمیع حقائق کونیہ و آسمیہ است جامع جمیع وجوہ و طرق باشد پس  
 انسان من حیث حقیقت از ہمہ موجودات بہتر باشد و از جہت این است کہ بخلاف  
 برہمہ می یافت اما من حیث خلقت تفضیلی است انسان کامل را کہ غوث و قطب  
 و افراد و شیخ کامل مکمل عبارت از دست از ان سبب کہ منظر حق حق است جمیع  
 صفات و کمالات از ہمہ فاضلتر اند و از جملہ کاملتر و ایشان از مرتبہ علمی در نصف

اول پس فضیلت ندادہ شد انسان را بر غیر خود از انواع عنصریہ مگر بسبب بودن انسان بشر و اکل  
 پس نوع انسانی فاضلتر است از ان نوع کہ سبب اگر حق تعالی آنرا از عناصر بلا مباشرت  
 از ہر دو دست پس انسان در مرتبہ فائق است از فرشتگان زمین و آسمان و فرشتگان کہ  
 کہ بلندتر بہ ہستند بہتر اند از نوع انسانی موافق نص اتہی ۱۲ - لکاتبہ الہم  
 ارحم علیہ

دل دایره وجود افتاده اند و آنکه یادون ایشانند در مرتبه هم نصف دایره اول  
 از ملائکه ارضیه و سماویه فضل اند و ایشان ساکنان متوسط و متوجهان بجناب قیوس  
 جل جلاله و جلاله اند بقوه وجود و سیر و مومنان تصف بکمال ایمانند در ایصال  
 خیر و برآما برتبه عالیه و درجه متعالیه عالین نمیرند و از ایشان در مرتبه فروتر اند  
 و آنکه در نصف اسفل از دایره وجود افتاده اند ایشان طرف نقصان دارند و این  
 زمره را نیز دو مرتبه است یا آنکه در مراتب اولیه نصف دایره آخر افتاده اند مرتبه  
 ایشان از مرتبه ملائکه ارضیه و سماویه فروتر است و از شیاطین و حیوانات غیر  
 برترند و آنکه در اسفل سافلین دایره افتاده اند از حیوان فروترند یا برابر و حضرت  
 شیخ علامه الدوله سمنانی در عروة الوثقی گوید که حق کلام آنست که خدا هر چیز را براس  
 امری که خلق کرده او در آن امر فضل است آهمن از وجهی به از نقره است و نقره  
 از وجهی به از آهن است تم کلامه و مولانا عبد الزاق کاشی در اصطلاحات گوید  
 عقل اول و ملائکه مقربین باعتبار ارتفاع و سائط یا قلت آن میان ایشان حق  
 تعالی اشرف از انسان کامل اند و انسان کامل باعتبار جامعیت کمال است همین  
 سخن حق است و همین است مراد شیخ پس ازین تفضیل ملائکه مطلقاً و جمعیاً بر انبیاء  
 نمر آید بلکه فضیلت انسان با اینهمه روایت حدیثان حدوث و بهو او و بهوس  
 و کثافت تعلق بدنیه و باز صعو و براتب بلند و وضع تر است از فضیلت ملک چنانچه  
 در بدیهیات است که میگویند که فلان مصاحب که مؤنس خاص حضرت سلطان  
 است باعتبار فضیلت و خل مزاجی سلطان فضل است از دیگر اراکین دولت  
 آنجا که نمیتواند گفت که اراکین دولت محقرند و این قول موجب تکفیر و بدعتی





جمیع مکرور ذات خدا میگردند آنحضرت فرمود تفکراً فی خلق الله ولا تفکر وا  
 فی الله فانکم لن تقدروا قدسہ **۵** من گدازد متناهی وصل او بهیأت  
 مگر بخواب بینم جمال منظر دوست **۶** دل صنوبریم پیچوبید لرزان است **۷** ز حسرت  
 قد بالای چون صنوبر دوست شیخ ابو یزید گفت سی سال من باغیر خدا سخن نگفتم  
 و مردم پندارند که با ایشان سخن میگویم در شرح مواقف میگویند که در جوار علم حقیقت  
 خداست تعالی خلاف است فلاسفہ و بعض اصحاب مامثل امام غزالی و امام البحرین منع  
 کرده اند و بعضی توقف کرده اند مثل قاضی ابوبکر و ضار ابن عمر و کلام حضرات صوفیہ  
 در اکثر مقامات مشعر با متناهی است و فلاسفہ ازین وجه منع کرده اند که ادراک امر عقلی  
 بدو وجه میشود یا سبباً و یا نظری و نظریا در رسم میشود و آن مفید ادراک حقیقت  
 نیست یا در حد است این ممکن نیست چه که در ذات باری تعالی ترکیب یافته نمیتواند  
 و حقیقت و بی دینی نیست پس علم آن هم ممکن نخواهد بود و جوایش نیست که ادراک کنند  
 بالکنہ منحصراً در بداهت و حدیث چه که جائز است که الله تعالی علمی چنین پیدا کند که  
 متعلق امر ضروری نباشد بقیاس عامہ مردم که شخصی چنین باشد که ویران صورت  
 نظر نیفتد و اگر بذریعہ رسم باشد پس اگر چه واجب نیست که حقیقت را نیز حاصل کند  
 اما اندازہ و سبب نیز منع نیست آری او را بهر صورت که ملاحظہ کنی بحقیقت او را  
 دیدہ باشی بلکه بواسطہ تصور آن صورت هنوز در پس پردہ و هر چند که تصور کنی ذات  
 و رغایت خفاست تصدیق بوجود او و رغایت ظهور است انی الله شاک فاطلاً **۸**

**۹** مگر کنید در خلق خدا و نگذرد ذات خدا پس تحقیق شما هرگز قادر نخواهید شد بر این  
 و **۱۰** کتابت اللہم ارحم علیہ  
 آید از خدا شبیه است آفرینند آسمانها و زمینها **۱۱**

واکلا رض و بعضی از متحان مثل امام راغب بیداهت آن قائل شده اند جنید را  
 گفته چیت دلیل بر اثبات صانع گفت هر آنکه طلوع صبح حاجت چراغ ندارد و ظاهراً  
 است که کمال ظهور سبب خالص است شے وقتیکه از حد خود تجاوز میکند منعکس  
 بحد خود شود و الغرض پیش صوفیه آنچه مقرر است ظهورش در مظاهر دریافت نمیشود  
 و زنه که از لفظ ظهور و امثال آن که صوفیه گویند توهم کنی که ایشان بجلول یا با تحا  
 فائل اند چنانچه بعضی ناقصان پنداشته اند مقصود ایشان بسیار دقیق است بعبارة  
 و نحو آید و اشاره بر نحو تا بد و آنچه عرفا گویند که اسرار حقیقت نمیتوان گفت این را و  
 محل است یکی آنکه بظاهر شریعت است نیست و دیگر آنکه عبارت با دایه آن و فا  
 میکنند و کفر و افشاء سراسر بسبب کفر بر تقدیر اول مقابل اسلام است بر تقدیر  
 مانی مقابل اظهار است یعنی عبارت که برے فاش کردن سر بر بیت گویند سبب خفا  
 شود و مولانا نظام الدین نیشاپوری در تفسیر اذ اسألک عبادتی فانی قریب  
 میفرماید که نیست ذره از ذرات عالم مگر نور انوار دیگر بر وی محیط و غالب است و توبه  
 است از وی زائد از وجود و وی نه بجز و علم یا صنع یا ایجاب بلکه قسمی دیگر که اگر گفتن است  
 نمی آید بجز خیال با وجود و یک نوشته بعضی از آن باعث طعن و تشنیع جاہلان است -  
 صوفیه گویند وجود لا بشرط شے مرتبه احدیة جمع و سببیت ساریه جمیع موجودات است  
 و بشرط لا شے مرتبه احدیت و برنخ البرانخ و عموماً بشرط شے جمیع اسما و صفات مرتبه  
 الوهیت و مرتبه واحدیت است اطلاق عما بر مرتبه احدیت موافق حدیث  
 است ترمذی گوید ابو رزین عقیلی از بنی صلعم پرسید کجا بود پروردگار قبل پیداکردن  
 او چون استفسار کنند ترا بندگان من از حال من هر آنکه من نزدیکم ۱۲

خلق خود فرمود که بود و عمار که نه فوق و نه هوار بود و نه تحت و نه و پید کرد و عرش  
 خود را بر آب معاً بر قیق را گویند در نهایی ابن اثیر جزئی است که عمار بفتح و الی معنی  
 سحاب است ابو عبید میگوید که معلوم نیست که آن عمار بچه طور بود و در روایت عمار  
 بقصر آرم و غیش است که بنود همراه و نه چیز است باختصار العبارة و قدما  
 حکما در مسئله وجود موافق صوفیانه و قائل اند بربان نور حق در مرتب از ایشان  
 بطریق رمز منقول است که از تجزیه وحدت نقطه پیدا شد و از حرکت نقطه خط و از حرکت  
 خط سطح و از حرکت سطح جسم و ما می بینیم که این چنگ نه امر و نه میخویم پس دو شد  
 که گنبد چرخ نماد شنید ما باده زیر خرقه امر و می کشیم صد بار سپر می کشد این را جز  
 شنید و میرسد شریف و حاشی شریح تجرید تحقیق سخن ایشان کرده میفرماید که هر  
 مفهوم مغایر وجود است چنانکه انسان مثلاً تا وقتی که بود و وجود منضم نگردد  
 از هیچ و همیکه باشد و نفس الامر آن در واقع قطعاً موجود نخواهد بود تا وقتی که انضمام  
 وجود را عقل بوی مجامع نخواهد کرد حکم بر موجودیت و نه نکرده خواهد شد پس هر مفهوم  
 که مغایر وجود باشد آن در موجودیت نفس الامری خود محتاج به غیر خواهد شد که امر  
 از آن موجود است و هر چیزیکه در موجود بودن خود محتاج به غیر باشد آن ممکن باشد  
 ممکن را معنی دیگر نیست بجز اینکه در موجود بودن خود محتاج به غیر باشد و اگر باشد  
 از غیر وجود و نه پس هر مفهوم که مغایر وجود خواهد بود آن ممکن نخواهد بود و از ممکن چیز  
 واجب نیست پس لازم آمد که از مفهومات مغایر وجود چیز واجب نیست و تحقیق  
 ثابت گشته است از اوله یقینیه که واجب موجود است پس وجود نخواهد شد مگر  
 واجب که بذات خود موجود است امر مغایرات را در مدخل نیست و هرگاه



ادراک عقل وصول بوی میسر نمی شود مگر بشا بهرات کشفیه نه بناطره عقلیه و کل میسر  
 لما خلق له رباعی لے دل ز طریق عقل پا بیرون نه پد و انگاه قدم برتیم  
 مجنون نه پد خواهی که چو لاله رنگ بوسے یابی پد صدوغ چوسن بر جگر پر خون -  
 اکنون بدانکه وجود را من حیث بهو بهو مطلقا اعم از آنکه با عقل آن قیدی اعتبار  
 اهل کشف و توحید بهویت غیب خوانند و حق گویند و حقیقه الحقائق نامند و از  
 اسم اسمی با اسم اسم هم گردانند و این وجود را ظهورات اندگاه در کسوت قیود و گاه مجر  
 از صفات و قیود و گاه ظهور آن در کسوت قید ایجابی و سلبی و گاهی مجرد از قیود و چون مجرد  
 از صفات زانده بذات اعتبار کنی آنرا حضرت احدیت خوانند و عا نیز گویند چنانکه  
 سابقا اشارت رفت چون ذات با صفات صلیب اعتبار کنی آنرا حضرت واحدیت  
 نامند و همین را عالم جبروت نیز گویند پیش اهل شهود و تحقیق وجود مطلق یکے نیست  
 و آن وجود حق است و وجود جمیع مخلوقات و موجودات بدان حضرت مفتی میشود و آن  
 حضرت منتهای همه است و این وجود را در هر عالمی از عالمهای مختلفه طور است  
 سوال اگر گوئی که هر موجود که گرفته شود از دو حال خالی نیست یا وجود محض فقط یا انضمام  
 اما آخر است یا وجودی مع التعین بر تقدیر شق اول لازم می آید از انعدم آن وجود  
 جمیع موجودات تمامه زیرا که در آن موجودات چیزے دیگر غیر وجود محض نیست و  
 فرض کرده شد انعدام آن و بر شق ثانی پس می پرسیم که این تعین عین آن وجود است  
 یا غیر بر تقدیر عینیت لازم می آید از انعدام آن وجود انعدام کل چنانکه بر خبر پیش  
 نیست و بر ثبوت ثانی ازین شق لازم می آید وجود غیر و آن خلاف اجماع عرفا  
 است جواب میگویم که اینجا سائل نه فرق کرده است در میان وجود محض که

آن وجود مطلق است پیش صوفیه و معبر عبارت فارسیه از هستی مطلق است میان  
 آن وجود که کلی مشکک است منزع از افراد است و فرض کرده شد انعام این نه آن و  
 تعین وجود اگر خواهد بود آن تعین عین اوست اگر غیر خواهد بود در ذهن خواهد بود  
 نه در خارج پس ثابت گشت وحدت الوجود و اعتراض بسبب انعام تعین  
 وجود بود و چون این امر معدوم شد اعتراض هم معدوم گشت و بعضی محققین میگویند  
 که این اعتراض درین مقام درست نیست چرا که وجود محض نزد صوفیه فرد عدم  
 محض است و در میان هر دو فحاشی است بوجه کلی است چنانکه در رسا و دیباچه است  
 و وجود آنست که معدوم گشتن در نزد احد از ارباب عقول فرض نکرده شد  
 چرا که آن واجب بالذات است آن را دو اسم است ظاهر و باطن محتمل هر دو اسم  
 تکوین است و مراد از تکوین ظاهر شدن شکلهاست و معدوم شدن آن این  
 اصطلاح حضرات صوفیه است انتهای وجود واجب عین ذات است این  
 کلام در وجود خاص است نه در وجود مطلق که عبارت از ثبوت و غیره است زیرا که  
 او زائد است بر سایر موجودات در ذهن نه در خارج چه که او در خارج نیست و از  
 عدم عینیت وجود با ذات قبلی که متصور اند بر دانا پنهان نیند سوال اگر گوئی  
 که ذات واجب من حیث هی هی علت است جواب هر چه معروض وجود  
 است او بنظر خود من حیث هی وجود از او سلوب است باین معنی که نه عین او و نه  
 جز او نیند پس او در حد ذات خود معر باشد پس ماهیت من حیث هی در

کلی مشکک که از اقسام کلی است آنرا گویند که متساوی نباشد در صدق بر افراد خود  
 لکن حصول در بعضی اولی و معتدلم باشد به نسبت بعضی دیگر مثل وجود که در واجب  
 دلی و اقدم است به نسبت ممکن ۱۲ - لکاتبه اللهم ارحم علیه

خارج معدوم باشد و ایجاد کردن از معدوم پیش حکما محال است اما هیئت لا بشرطه  
 موجود نمیتواند شد خواه ایجاد خود کند یا ایجاد غیر و هر مفهومی که مفاد وجود  
 مانند انسان ما دام که وجود با منضم شود و نفس الامر بوجهی از وجود او و نفس الامر  
 نیست قطعا و ما دام که ملاحظه انضمام وجود با و نکنی حکم موجودیت او نتوان کرد پس  
 هر مفهومی که مفاد وجود است احتیاج است در موجود بودن خود بغیر او و وی ممکن است  
 چه امکان را معنی دیگر نیست الا آنکه احتیاج است در موجود بودن بغیر پس هر مفهومی  
 او مفاد وجود باشد ممکن باشد و علی هذا وجود باری غیر او نباشد و الا ممکن باشد  
 اگر قائلی ببحثی که بر پیش فرض ممکن آنست که محتاج بغیر بود در موجودیت خود که موجود  
 باشد نه محتاج بغیر کیه وجود او باشد گوئیم که چون احتیاج بغیر در موجودیت است  
 پس موجودیت را از غیر استفاده کرده باشد و در موجود شدن خود بر آن غیر متوقف  
 باشد پس ممکن باشد خواه آن غیر را وجود او گویند و خواه او را موجود او مانند چون  
 متفرگشت که ذات باری عین وجود واجب است پس وجود مجرد باشد یعنی عارض  
 ما چنانچه نیست نسبت وجود عام با نسبت عرض عام است در خارج وجود  
 غیر او موجود نیست خلافاً للمشائیین که ایشان میگویند که وجود ممکنات در خارج  
 موجود اند و وجود و جوهر عین وجود است تا تسلسل لازم نیاید معنی وجود و وجود  
 نیست بلکه ما قیام به الوجود است خواه از قبیل قیام صفت بموصوف یا  
 خواه از جمله قیام لشیء بنفسه مانند قیام وجود و جنبی نفس خود با وجود که محمول در قیام  
 ما الوجب موجود وجود خاص که عین واجب است در خارج و در ذهن  
 بلکه محمول وجود عام است که عین واجب است در خارج و غیر او است در ذهن



و بالجمله حمل وجود خاص بر واجب حمل موافقة است و حمل وجود عام بر حمل اشتقاق  
 است و حاشا قیام وجودی مجازی نیست چه که از اطلاق قیام بران مجازی لازم  
 نیاید که اطلاق قیام بران مجازی باشد کذا قال مولانا جلال الدین دوانی  
 سوال اگر گویند که متبادر از وجود امری کلی است که مانع شرکت نیست پس  
 چگونه عین واجب باشد چه که واجب جزئی حقیقی است جواب گوئیم که سخن با  
 در حقیقت وجودی است که در نفس الامر است نه در آن که با ذهان متبادر است از مطلق لفظی که  
 بود مطلق لفظ وجود در ذهان امر کلی باشد و عارضی اعتباری باشد و حقیقت واجب  
 و این حقیقت در صد ذات خود جزئی حقیقی است و آن مانند مفهوم واجب باشد  
 بقیاس حقیقت واجب چه که مفهوم واجب امریست کلی و حقیقت او جزئی حقیقی  
 و وجود واجب از کلی مطلق نیست که افرادش بسیار شوند بلکه آن کلی که منحصر در فرد  
 واحد بود بعد از این جواب اعتراض توان دریافت که موجود خارجی ازین حیثیت  
 که جامع است میان ماهیه ممکنه و مبداء واجب اگر از حیثیت اشتمال او بر مبداء  
 او را عین گویند و در نبود و اگر از حیثیت اشتمال بر ماهیه او را غیر نامند هم بعید  
 نیست پس او نه عین است و نه غیر و هم عین است و هم غیر و مراد شیخ از عمیق  
 همین است و دلیل بر این آنست که در باب دو صد و پنجم از فتوحات فرموده که تجلی  
 نزد قوم اختیارات خطوت است و اعراض از هر چه شاغل باشد از حق و نزد ما تجلی

لح حمل بالموافقة عبارت است از آنکه محمول باشد بر موضوع بحقیقت بلا واسطه و گفته شود در  
 عبارت بذریعه علی چون انجیوان محمول علی الانسان ۱۲ کلماته اللهم ارحم علی  
 لیس حمل اشتقاق آنرا گویند که نه متحقق باشد در رویه ای که محمول کلی باشد برای موضوع  
 و نسبت محمول بسوے موضوع در رویه بذریعه لفظ ذو یا که باشد مثل الانسان ذو یا غیر  
 البیت ذو متفق ۱۲ کلماته اللهم ارحم علی

مستفاد از وجود حق و وجود حق را اعتقاد چنین گرفته که آن وجود عرض است و در نفس  
 نیست الا وجود حق و وجود یکم مستفاد است در اعتقاد مردم چنان است که او حق  
 است و در نفس الامر نفس حق است آنگاه بعد از چند سطر فرمود که فهو عين  
 كل شئ في الظهور مما هو عين الاشياء في ذاتها سبحانه ماله هو  
 هو الا مشياء اشياء يعني او عين كل شئ است و بطوريت نه آنکه او عين اشياء  
 باشد در حذات اشياء بلکه او است و اشياء اشياء اند چون عينيت را بطور مقيد  
 همان سخن باشد که بالا ذکر کردیم که موجود خارجی از این حیثيت که مثل است من  
 حيث انه موجود بر مبداء که واجب الوجود است اگر او را عين او گویند هم معنی تواند  
 زیرا که موجود خارجی من حيث انه موجود که متضمن مبداء است که واجب الوجود  
 است و من حيث الذات که نفس با هیته است راجحه از مبداء و در وی نیست پس  
 از حیثيت اولی مبداء عين او باشد و از ثانیه مبداء مبداء باشد و او باشد پس  
 کلام شیخ معقول باشد و مطابق ایمان و خارج از اطلاق کفر کذا وقع فی البال  
 والله اعلم بحقیقه **سوال دوم** شیخ در نفس نوح علیه السلام فرمود که تنزیه  
 نزد اهل تهاق در جناب الهی عین تحدید و تقیید است پس منزّه یا جاہلی یا بی ادب  
 است بعد از آن فرمود که حق را در هر خلقی طورے است پس اوست ظاهر در هر مضمون  
 و اوست باطن از هر مضمونی و بعد از چند سطر فرمود که همچنین کسیکه تشبیه کرد و تنزیه  
 حق را مقید و محدود و ساحت و او را نشناخت و کسیکه جمع کرد و معرفت حق  
 میان تنزیه و تشبیه و وصف حق بهر دو کرد پس بدرستی که او حق را شناخته  
 و در نفس ادريس فرمود ان الحق المنزه هو المخلوق المشبه و در نفس اسماعيل  
 تحقیق حق منزه عين خلق مشبه است ۱۲

فرموده فلا تنظر الى الحق وتقر به عن الخلق ولا تنظر الى الخلق وتكفر  
 سوى الحق بمبین بحق چنانچه اور از خلق برہنہ کنی و بمبین بخلق چنانچه اور از حق برہنہ کنی  
 بلکه حق را کسوة خلق سازی و خلق را کسوة حق انکاری و انگاه گفت و تنزه و تشبیه  
 و قسم فی مقعد الصداق یعنی خود را تنزیہ کن و تشبیه کن و در مقعد صدق  
 قائم شو **الجواب** این کلام ہمہ بمقام خود است تنزیہ عبارت است از انفراد  
 قدیم باوصاف و اسما و ذات خود چنانکہ مستحق نیست او از نفس خود بہر خیرین بطریق  
 اصالة و التعالی نہ باعتبار اینکہ محدث مثال باشد و بر ایا شاہ شود او را پس منفر  
 گشت حق تعالی ازینہ نیست در دست ما تنزیہ جز تنزیہ محدث و مستحق است  
 بدو تنزیہ قدیم چہ کہ تنزیہ محدث است کہ بازار او نسبت از جنس دے باشد و  
 بازار تنزیہ قدیم نسبت از جنس او نیست چہ کہ حق تعالی قابل ضد نیست و نہ تنزیہ  
 او مدرک است کہ چگونہ است و برائے ہمین میگویند تنزیہ عن التنزیہ پس  
 تنزیہ نفسی ویراجز دے کسے نہ اند و آنچه مدرک است همان تنزیہ محدث است چہ کہ  
 اعتبار آن نزد ما تعری شے است از چگونہ کہ انتساب آن بے ممکن بود پس منفرہ گردان  
 و نہ بود برائے حق تشبیه ذاتی کہ مستحق تنزیہ ازو شود چہ کہ ذاتش فی نفسہا منفر  
 است بر مقتضای گہر یا یخودش پس برہر اعتبارے کہ بود یا در ہر تجلی گاہی کما  
 شود یا مہا بن تشبیه باشد مثل قول دے سر لیت ربی فی صورة شایعہ  
 یا تنزیہ مثل قول دے نور انبیا اسراہ پس برائے تنزیہ ذاتی حکم لازم است  
 مثل لزوم صفت برائے موصوف و ازین تجلی گاہ کہ مستحق دے است از خود

و عدم توقف  
 وجه سوم  
 صفات زائد  
 دیگر که فقیر کاتب  
 قرآنی و احادیثی  
 و حال مابین  
 اینجا نیست  
 البته بوده است  
 هم معتبر نخوا  
 تفسیر شد  
 با اشیاء  
 او عین است  
 افراط و تفريط  
 بذات  
 مجرور از تشبیه  
 ذات و  
 دیدن حق  
 از خلق  
 اینها کن

تنزیه است حکم که راه نمویا بد بسوے وے کسے بنی شناسد و نیز بجز  
 و اسما و صفات ذات و مطا هر تجلیات خود بکلم قدیم خود  
 و اگر چه بوجه من الوجوه باشد پس نه تنزیه او همچو تنزیه حلقی  
 و اما کسیکه گفت که تنزیه راجع است بسوے تطهیر محل تو به سبب  
 ازین تنزیه خلقی که مقابل تشبیه اعم است زیرا که عبد هرگاه  
 ظاهر شد محل و خلاص یافت به تنزیه الهی از نقائص محذورات  
 وے همین تنزیه و باقی ماند حق بر تنزیه یکبارگی که نمویا باشد و در  
 دروے مجال نیست یعنی نیست بر اے مخلوق ازین تنزیه چیز  
 مسبب منفرد بودن وے و استحقاق ذاتی وے به او فافهم  
 بعد الکسیم الجبیلی فی الانسان اکمال و معنی تشبیه شایسته  
 و این هر دو در باری تعالی موجب تحدید و تفسیر است زیرا که  
 تنزیه توان کرد و آن مشابه که بآن تشبیه بایه واد معنی است در نظر  
 بلکه شبلی گفته که التوحید شرک و انبیا علیهم السلام به تنزیه حق  
 اند مراد همین تنزیه تعبیری است یعنی این را که حق از همه برتر است  
 و فهم خود چه خواهم گفت همین تنزیه خواهم گفت ورنه در حقیقت  
 سیه است یعنی قائل به تنزیه مطلقا از بهمت که مقید حق مطلق است  
 است چرا که محذور حق است که او را حد نیست آخر نه تمیز میکند حق را از  
 ذات او از ان گردد و شے خارج از همه اشیاء تصور گردد و ازین سبب  
 است همچنین که منزله بلا تشبیه ناقص است مشبه بلا تنزیه نیز ناقص

است چون مجسمه که در تشبیه حکم پیدا کردند و مطلق را مقید دانستند اما کسی که میان  
 تنزیه و تشبیه جمع کرد و هر یک را بمنزل خویش نشاند و حق را بهر دو صفت نسبت  
 علی طریق الاجمال حکم که ادعای گشت بحق مجمل و قید اجمال از بهر آنکه معرفت تفصیلی  
 آنگاه درست آید که بر مراتب ناقصانه هر یک تشبیه و تنزیه احاطه یابد و قنای چگونگی  
 بر تنای محیط گردد و آنچه قطب الاقطاب را گفته اند که معرفت و جمیع مراتب  
 عالم تفصیلی است اما در و س نیز گفته اند که از جهت تعیین بشری و بشریت خود و ام  
 برین معرفت تفصیلی قادر نباشد انتی و آنچه که با وجود این تنزیه کلامی چند در قرآن  
 آمده اند که دلالت بر تشبیه دارند مثل <sup>ط</sup>لما خلقت بیدی و کل شیء هالک الا

وجهه و الرحمن علی العرش استوی <sup>ط</sup> و یا حسرتا علی ما فرطت فی  
 جنب الله و امثال این که در کتب سماوی و احادیث نبوی بسیار وارد اند و بعضی  
 تاویل کرده اند و بر نفع توقف نموده و حواله بعلم الهی کرده اند پس درین صورت جمع میان  
 تنزیه و تشبیه واجب است سوال اگر گویند که چون تاویل کنیم و یا حواله بعلم الهی  
 نمایم و با وجود جزم اینکه او از شوائب امکان منزّه است لا جرم تشبیه مطلقاً  
 بر طرف میشود و تنزیه مجر و میگردد پس جمع میان تنزیه و تشبیه چگونه واجب باشد  
 بلکه بر تقدیر ملاخطه تنزیه صرف تفهیم تشبیه محض جمع بین تحقیقین لازم می آید  
 دان محال است جوابش بسه وجه است اول آنکه این الفاظ عبارت تشبیهی است  
 از انبیاء صادر شده اند بر ما لازم است که ایمان با و آریم و همین مجر و ایمان را تشبیه  
 وجه دوم آنکه محدثین اهل سنت مثل ابن خزمیه و غیره اتفاق دارند بر عدم تاویل

له که آفرینش بدو دست و هر چیز هلاک شونده است مگر وی و او <sup>ط</sup> و او شیبانی من تفهیم  
 ردن من و حق خدا ۱۲

وعدم توقف و میگویند که اوصاف او را ندانند همچو اوصاف ما بما و سیر مافیہ  
و وجه سوم آنکه در نوع اول در جواب اعتراض سیوم گذشت که اہل سنت اثبات  
صفات را ندانند بر اے حق کرده آن جواب جواب این سوال ہمے تواند بود باقی جمیع  
دیگر که فقیر کاتب الحروف ہمدین اثنائے این تحریر موفوق بآن شدہ نیست کہ این شبہات  
قرآنی و احادیثی تشبیہات واقعی نیستند بلکہ اظہار بلاغت و جہی است کہ کلام فہم  
و حال ما بر اے فقیم ما آورده است لاجرم تشبیہ حقیقی کہ برو این اعتراض وارد باشد  
انجانیست پس اعتراض مرتفع شد و بحر تنزیہ چیزے دیگر باز ندانند آرسے تشبیہ  
العبتہ بودہ است پس اعتراض برو ہم اعتباری چنانکہ او معتبر نیست این سوال  
ہم معتبر نخواہد بود واللہ الموفق والمعین چون تنزیہ تمیز است لهذا تحدید و  
تقیید شد و چون ذات حق مبداء جمیع احکام و آثار است و وجہ عینیت نسبت  
باشیا و وجہ غیریت نیز دارد و وجہ عینیت تشبیہ است و وجہ غیریت تنزیہ فی الزمان  
او عین است من وجہ غیریت من وجہ ہر آنہ تنزیہ فقط تحدید و تقیید بود و نہ ہر  
افراط و تفریط و کمال آنست کہ نسبت بذات من حیث ہی تنزیہ باشد و نسبت  
بذات من حیث عینیت تشبیہ باشد پس منزہ اگر بمعنی راغیب را ندو اگر مبداء اندو نیز  
مجرد از تشبیہ میکند بے ادبست اگر نمیدانند جاہل است و علی ہذا حق منزہ از حیثیت  
ذات واجب الوجود است و حق مشبہ من حیث العینیت است و دیگر نباید  
دیدن حق را ازین حیثیت کہ مبداء آثار و احکام است و متعارف و مبہاتن است اورا  
از خلق برہنہ و معرا کنند چہ او از ان حیثیت در ان آثار و احکام بمصدق و ہو معکہ  
ایما کنتم تحقق است و بآن آثار و احکام ظاہر است مانند ظهور نور آفتاب بالوان

آنگینہ یا دیگر چیزے غیر حق باشد من کل الوجوه اور اسوت حق سازند بلکہ چیزے کہ  
 من وجہ غیر است و من وجہ عین است آن موجود خارجی است از حیث عینیت اور  
 اسوت حق سازند تا غیر حق اسوت حق نشود و چون چنان کرو پس باید کہ اور منزه  
 داند از حیثیت ذات یچون او مشبہ پندارد از حیثیت معیت و مقارنت او و  
 مبادایت او مرا ترا تا روا حکام را و باین تقدیر در مقصد صدق قائم شود نہ در  
 مقصد کذب چه این بیان واقع نفس الامر است خواه در جمع عینیت باشد  
 و خواه در فرق غیر است کہ ازین ضروری دینی نیست واللہ اعلم و علیہ احکم

و اتقن کذا حققت عن قبلة ارباب التوحید و کعبه  
 اصحاب التفرید شیخی و شیعہ المسلمین مرشدی و مرشد الاعلیٰ  
 مولانا شاہ تقی علی قلندر قدس سرہ سوال سوم شیخ در حق  
 اربابی فرمود کہ ابو سعید خراز گفت و او وجہ از وجہ حق است و لسانے از لسانہا  
 اوست کہ خدا دانستہ نمیشود الا باین کہ میان اضداد جمع کردہ است و بعد ازین  
 فرمود کہ اوست یعنی ابو سعید خراز کہ حق نام کردہ شد با و و غیر آن از ناہماے  
 حیثیات الجواب این چندان مخلق نیست کہ ہمیشہ دشوار آید از تحقیق سابق  
 صاف تر ظاہر شدہ است کہ حق سبجائے مبادی جمیع آثار و احکام است و واجباً  
 من حیث مبادایت باہر ہائے نسبتے خاص است کہ با ما پیش دیگر نیست من حیث  
 این منوبات نہ از حیثیت آن منسوب مثلاً ہمین سواد است کہ نسبتش با قبر اس  
 برابر است اما من حیث تمیز این صفہ بآن صفہ البتہ فرق معلوم میشود و بہر آن است  
 نسبت خاص پس ابو سعید خراز از وجہ خاص یعنی متعلق بوجہ خاص باشد

نه من حیث العموم چنانکه میگویند که فلان بنده خاص و مخصوص بارگاه حق است  
و این بلا شک ریب درست است و همچنین مبداءیت حق مره شئی را بحسب  
لیاقت و استحقاق آن شئی است مانند ظهور نور بحسب الوان و صور بحسب مراتب  
و این خبر میرسد هر که اختلاف مقننیاات بسبب اختلاف مبداء میشود پس از تحقیق  
بودن ابوسعید خراز لسانی از لسانهای حق هم محقق شد یعنی چنانکه لسان آن تکلم  
است مرآتات را و حق که منزله است از حدثان لهذا چنانکه ظهورش از مظاہر  
دریافت میشود همچنین جمله اوصاف حق از اوصاف نمایان ادراک کرده میشوند و  
نظیرش خود در محسوسات ظاهر است که بنده مقرب بارگاه سلطانی را میگویند  
که فلان بنده موسی بنی یا زبان فلان بادشاه است از اینجا این مفهوم نمیشود  
که واقعی فلان موسی یا زبان است غرض که مرجع و آل قول شیخ همان است و قربت  
و خصوصیت اوست در جناب باری و فائده تفضیص وجه و لسان اینجا تشبیه  
ظاہر تر است چه نویسم که خود ملح میکنند شیخ ابوسعید خراز را و اخبار از علو مرتبه و سمو  
منقبته او که منظرهای از مظاہر کماله کلیه جامع بود اما قول ابوسعید خراز که خدا را نمیتوان  
الی آخره معنی اش اینکه ذات باری من حیث هی حقیقت واحد است و در حقیقت  
دوون جثیتر و جتو دون جتے نیست چنانکه حکما گفته اند و خلاف ما و حکما درین است  
که صفات نزد ایشان عین ذات اند مفهوم ما و وجود او نزد ما عین ذات است  
و وجود او این هم خلاف غیر مقول است بلکه مرجع و آل قول ما و حکما همین کیفیت  
که صفات عین ذات اویند در قدامت و عدم عرضیت و چون ذات واحد  
است من جمیع الوجوه پس اول و آخر هر دو از یک جهت خواهد بود و لا محاله اگر چه



اولیت او نسبت بهما از جهت باشد و آخریت او از جهت دیگر پس او جامع باشد  
 میان اصند و این معنی راست اند در هر واحد بود وحدت او چنانکه وحدت حق  
 است پس مفهوم قول خراز آن شد که خدا را نتوانست ناخست الا جمیع بین این  
 و در حکم عنایت چون هو الاول والاخر و الظاهر الباطن معنی این باشد  
 که حق اول است هم از ان حیثیت که آخر است و آخر است هم از ان حیثیت که  
 اول است و ظاهر است از ان رو که باطن است چنانکه باطن است از ان رو  
 که ظاهر است جمیع میان ضدین از وجهی و از وجهی مخصوص باشد بحق و ادراک این  
 جز بکشف نتوان کرد که حق در حال بطون و عین ظهور است و بالعکس لاجرم ظهور  
 عین بطون و بطونش عین ظهور باشد و این جزو عارف در دنیا بد که اوست که میکند  
 که در وجود جزا نیست تا آنرا نتوان دید پس اگر ظاهر است بنفس خود ظاهر است  
 چون ظهور او بر عارف و اگر باطن است از نفس خود باطن است چون بطون او  
 از محجوب و عارف و محجوب هر دو جزو منظر از مظاهر او نیستند پس سخن شیخ اینجا  
 محقق گردد که حق است که سسمی است با اسم محدثات خواه ابو سعید خراز گوی خوانده  
 فهم من فهم والله اعلم و در باب بست و چارم از فتوحات است که گفت  
 ابو سعید خراز که خدا را نشناختم الا بانیکه او میان اصند و جمیع کرده است بر نخواست  
 هو الاول والاخر و الظاهر الباطن مراد میگردد از یک وجه به نسبت هائے  
 مختلفه چنانکه اعتقاد میکنند اهل کفر که علما رسمی اند و هم هر گاه دانسته شد که موجود  
 خارجی عبارت از دو شیء است ماهیت و مبداء آثار و احکام و آن ماهیت  
 من حیث ذاتها نمودی بے بود است و آنچه که موجود است ذات مبداء است

آنچنانکه الوان آنگینہ مانمودے بودند و بران دیوار کہ اوراد خاج تصور کردیم و آنچه کہ محقق الوقوع است بر دیوار مجر و نور است لا غیر اگر چه در نظر نور مصبغ بر دیوار واقع است لاجرم سہمی و مشہود و موجود نفس مبداء است لیکن بحیثیت تعدد و تمیز کردن و سے با ماکل ماہیت است و لہذا اسما مختلف و کثیر شدہ اند از جهت اختلاف کثرت ماہیات کما لا یخفی علی ارباب النہی فافہم و انصف

و لا تکن من الغافلین و قل بتوفیق هذا الجواب ان الحمد للہ رب العالمین سوال چہارم آنست کہ در نص نوح فرمود کہ نوح علیہ السلام اگر جمع کردے میان تشبیہ و تنزیہ و قوم را بہر دو دعوت کردی اجابت میکرد و قبولی دعوت او نمودند فد عاھم جہاراً یعنی تنزیہاً لثمہ عاھم اسراراً یعنی تشبیہاً لثمہ قال لھم استغفروا و بکمراند کان غفارا و قال انی دعوت قوی لبلا و نہاراً یعنی دعوت قوم خود را کہ در شب سوے تنزیہ و بر روز بہ تشبیہ

بینہم و عالمی الافراد و ذکر عن قومہ انھم تصاصوا عن دعوتہ بعلمہم بما یجب علیہم من اجابتہ دعوتہ بعد از ان شیخ فرمود کہ اگر نوح در دعوت قوم خود جمع میکرد میان تشبیہ و تنزیہ چنانکہ محمد صلعم کردند البتہ دعوت او بجا میکردند و در نصف آیہ لیس کثله شیء است کہ بآن تقدیر کہ کاف زائدہ نباشد پس معنی چنان باشد کہ نیست مثل مثل او چیزے و اثبات مثل تشبیہ است و نفی

سے چنانکہ پوشیدہ نیست بر عقل پس فهم کنی انصاف کن و از غافلین مباش و بگو بہ موفیق شدن باین جواب کہ حد ثابت است مر خدا ترا کہ پروردگار عالمیا آنست ۱۲ لثمہ پس دعوت کرد حضرت نوح قوم خود را تا از بلند ۱۲ لثمہ باز دعوت کرد حضرت نوح قوم خود را پوشیدہ ۱۲ لثمہ باز گفت از قوم کہ استغفار کنید از رب خود کہ بتحقق نیست آمرزیدہ و گفت حضرت نوح علیہ السلام کہ بتحقق دعوت کردم قوم خود را شب و روز ۱۲ لثمہ پس نیز زیادہ کرد قوم را دعوت من مگر فرزند کرد کہ فرمود خود کہ بتحقق رسانم شدہ اند از دعوت من با وجودیکہ میدانند آنچه برادرشان واجب است از اجابت دعوت

مثل آن مثل تنزیه است پس محض صلح قوم خود را دعوت کردند به تشبیه تنزیه در فصل البایسی فرمود که در آیه کن فاعن  
 حتی نوتی مثل اودی رسول الله الله علم حیث یجعل رسالتا دو وجه است یکی اینکه رسول الله مبتدا  
 والله جز او قوله اعلم حیث یجعل رسالتا خبر مبتدا را محذوف  
 باشد ای هو اعلم و دوم آنست که الله مبتدا و اعلم خبر او بوجه اول  
 رسول الله الله و بوجه دوم غیر او و این است تشبیه در تنزیه و تشبیه  
 الجواب بدانکه معنی قول شیخ این اندک اگر نوح در دعوت خویش جمع  
 تنزیه و تشبیه کردی البتة قوم او آن دعوت را اجابت میکردند چه هرگاه که ایشان فرمود  
 از تشبیه میشوند و مناسبی میان خود و او می یافتند از آن رو که ایشان در تشبیه  
 بودند که اثبات صفات کمالیت مرآتان و احصاء خود را میکردند که میگفتند ما  
 نعبدهم الا لبقربنا الى الله <sup>مع و تشبیه بت</sup> تا ایشان مقرب عند الله نمیدانستند  
 توقع آنکه ایشان سبب قرب گیرند و مقرب ایشان باشند و دیگر آنکه آنجا  
 شفاعت گری مرایشان را میکردند و هر آنکه کمالیت صفتی است و شافع را پس اگر  
 نوح از راه تشبیه که ایشان بآن مستان <sup>است</sup> بودند بایشان در دعوت سخن او هم تشبیه  
 بهم در تنزیه قبول میفرمود و تصدیق بر رسالت نوح میکردند حال آنکه دعوت ایشان  
 ماه با شکار بود یعنی بحیثیت ظاهر ایشان و گاه دعوت ایشان پنهان بحیثیت  
 روحانیات شان لاجرم قبول نمیکردند و بحکم ضرورت پنجاه کم هزار سال با ایشان  
 ساخته بود و بصبر و تحمل پرورخته چون کار به نهایت رسید و مخالفت بغایت  
 انجامید طلب سزوات ایشان کرد تا وجود ایشان از میان بر خیزد و گفت

هرگز ایمان نیاریم تا وقتیکه داده شود ما را مانند آنچه داده شده است پیغامبران خدا را و خدا را تا آنکه

استغفر و اسر بکمانه کان غفاد ایں نفس ایشان محل تمنی نشد کہ در فناء  
ذات خود کوشد بدو وجہ یکے از آنکہ نفس انسانی مجبول است بر محبت اعیان ذات  
خود دوم از آنکہ مقاومت با نفس امارہ خویش نمیتوانستند کرد (و بوجہ ضعف خود و نہ  
توانیدن بر نفوس خود) پس چون نوح نفور از ایشان مشاہدہ نمود دانست کہ قیامت  
ندارند و دعوت بہچ وجہ ایشان را مفید نخواہد افتاد گفت الی دعوت قومی  
لیلاد فہاراً لے در شب سرور و ناسکار خواندم یعنی در باطن و غیب بدعوت  
روحانیہ کہ لیل عبارت از آن باشد بانہار ظاہر و شہادت بدعوت حاصلہ از توح  
جسمانیہ ایشان را خواندم نہ روحانیت در ایشان اثر کرد و نہ جسمانیت بلکہ ہر روز فرار  
ایشان از قبول کردن وحدت و شہود حضرت احدیت در مطاہر مختلفہ بصورت کثرت  
بیشتر بود و فلہم یزد ہم دعا فی الاخراد عار نے گفتہ کہ مراد نوح درین قول نہ است  
کہ اخبار عدم قبول ایشان میکنند مطلقاً یا آنکہ دعوتہ بایشان بہچ وجہ اثر نکرد و بلکہ اثر کرد  
و او شان دعوت و سہ بنقیض یعنی انچہ مقصود حضرت نوح علیہ السلام بود خلاف  
آنرا قبول کردند و انچہ کردند خلاف مراد و سہ علیہ السلام کردند آثار و غیرہ پس  
واقع شد اجابت از او شان بطور ترسنگی و حاصل شد اقرار در صورت انکار و استکبار  
چرا کہ مضمون دعائے و سہ علیہ السلام ضرر سے رسانید حالت شان را کہ او شان  
بر و سہ قائم بودند و بر خواہشات خود عاشق و بر عبادت خود متوجہ پس یافتہ شد  
ترسنگی از انچہ کہ دعوت کردہ شد قوم سہوے و سہ و او شان در اجابت آن  
چیز بودند کہ غلبہ یافتہ بود بر او شان پس صم ساخت قوم را از غیر خواہشات شان  
تا بنیاساحت و نبود دعوتہ درین وقت باطل یا از اجابت بیکار نہتی

وذكر عن قومهم انهم تضاموا عن دعوة لعلمهم بما يجب  
عليهم من اجابة دعوة فعله العلماء بالله ما اشار نوح عليه السلام  
في حق قوم التثنية بلسان الذم يعني نوح گفت که بعد از آنکه قوم دانستند  
که برایشان اجابت دعوت من واجب است تن بگری در دادند مرا استماع  
نمسد گردانیدند تا بگوشتش موش ایشان نرسد و سخن قبول نیاید که وجعلوا  
اصابعهم في آذانهم وراه باین رمز لطیف روندگان راه بردند که ایشان  
را سخن فی العلم اند باللهم وصفاته و اسماء و اصحاب کشف و شهود و ارباب  
وجد و وجود اند که نوح اشارت می کرد فرمود و حق قوم از روی شریعت ذم است  
ایشان را اما از روی حقیقت مع است ایشان را پس معنی مع باشد و بصورت ذم  
که اشارت میکند بآنکه ایشان دعوت بالقول قبول نکردند اما دعوت بالعقل  
قبول نمودند و بیان آن چنین است که نوح ایشان را بخواند باسم ظاهر که آن شریعت  
است در عالم ملک پس ایشان را بخواند باسم باطن که آن حقیقت است در عالم  
ملکوت پس ایشان را باطن باطن خواند آن فانی الله است ذاتا و وجودا و صفة  
و فعلا و آن در انتها عالم حقیقت پدید آید پس استعدا و ایشان بآن وفا نکرد  
و نتوانستند که از مقام خویش ترقی کنند و بذروه یافت این کمال برسد پس مگر شنیدند  
دگوشتها را از اجابت دعوت بجعل بر بستند تا بنی استجاب الدعوات آن  
دعای که براس شان بود بر او شان مبدل گردانند تا حق جل جلاله به تجلی قهاری

له و ذکر کرد نوح علیه السلام از احوال قوم خود که تحقیق او شان خود را هم ساختند از شنیدن دعوت  
من با وجود علم شان با آنکه که واجب است بر او شان از قبول کردن دعوت پس دانستند علماء بالله آن چیز  
که اشاره کرد بسوی او و حضرت نوح علیه السلام در حق قوم خود از شریعت کردن بر او شان بزبان ذم ۱۲ -  
له و گردانند و ایشان خود را در گوشتها می خورد ۱۲

وصفت جباری با ایشان متجلی گردد و بسبب آن تجلی ایشان را وصول بجمال مدعو است  
 حاصل آید که مقتضای ایشان است پس نوح علیه السلام دعای رب لا تذرنی  
 علی الارض من الکافرین دیار ایشان کرد و ایشان را بجای که ایشان  
 بود برسانید و اگر تمنی که دعا برایشان کردن تا براسے آن بود حق و روشنند بجای  
 خویش رسند مثالی خواهی چنین گویم که مادر محسوس می یابیم که کسی که در سبلا  
 میگردد بامر منهنی عنه و آن خصلت میمه را از خود دفع نمیتواند کرد و از هر کس  
 در هر ناحیه بسبب آن میمه بود ملامتی میرسد از حاکم وقت بلسان قال محال  
 انما نفس خود میطلبید یا بدعا از حضرت خدا فار خود میخواهد تا از آن میمه خلاص یابد  
 و کمال خویش در افکار رسیدند و چنین من حال عارفان است نوح و جاهلان است  
 و منکران رسالت و اما عارفان پس اوشان می دانستند که استعداد ایشان است  
 و اهل نعت و غضب اند خلاص خود در نفس را وجود خود میدیدند لاجرم بعد از انفا  
 بجای فناء خود رسیدند که از مخالفت کردن در ظاهر مقتضای استعداد و عدم قبول  
 خود باز میهند و اما جاهلان ایشان اگر چه از یافت تمنی غافل اند اما استعداد  
 ایشان از طلب باز نایستاد تا ایشان را بجای وصول خویش رسانید و اما کافران  
 ایشان خود خارج اند ازین تصورات و شیخ را درین بحث نظر بر عارف جاهل آن  
 است است بنابر اینکه گفته شد و محمد صلعم جمع میکرد میان تنزیه و تشبیه چنانکه فرموده  
 و لکذا ما اختص بالقرآن الا محمد مراد فضیلت قرآنی است که آن جمیع است  
 میان تنزیه و تشبیه و اکلیت او از مقام فرقان و تفصیل یعنی اگر چنین نبود

لله ای پروردگار من بگذارد بر زمین از کافران  
 نه خاص کرده شد به قرآن محمد صلی الله علیه و آله  
 هیچ ساکن شونده را ۱۲۵ و برای همین جمعیت  
 در قفسه ۱۲

که آن مقام فضل و اکمل بودے باکمل و افضل موجودات که محمد رسول اللہ است  
مخص نشدے و بہ تبعیت او است او شرف بہ تشریف خیریتہ نشدے و حال  
آنست کہ از بہت مناسب این مقام قرآنی خاص گشت محمد آخر الزمانے و منبت  
آنست کہ بچنانکہ قرآن جامع است محمد نیز مظهر است اسم اعظم جامع را فالجمع للجمع

باتفاق الجمیم اولی و اجمع و در آیه لیس کمثلہ علماء خلاف است در آنکہ کاف

در کمثلہ زائد است یا غیر زائد بعضے زائد دانند پس معنی وے تنزیہ باشد چرا کہ  
از قولہ لیس کمثلہ شیء این لازم مے آید کہ او را مثل ہیچ و جمے از وجوہیت

و قولہ و هو السميع البصير تشبیہ باشد از بہر آنکہ اطلاق سمیع و بصیر بر مالک  
و عبد میکنند پس در وی نیز تنزیہ باشد و نیز تشبیہ بعضے گویند کہ کاف زائد است

پس بجای مثل باشد یعنی لیس مثل مثله شیء یعنی مثل از مثل خود کرده باشد  
و اثبات مثل کرده است مثلیکہ مثل از منفی بود این عین تشبیہ است در تنزیہ

و درین قول باشد کہ و هو السميع البصير کہ در علم بلاغت گفته اند کہ ہر گاہ مبتدا  
ضمیر باشد مقدم بر خبر و خبر وے معرف باللام بود فائدہ حصر و ہر پس معنی این باشد

کہ او است تنها کہ سمیع است و بصیر و این عین تنزیہ باشد چرا کہ تنزیہ ذات او  
از سمع و بصر کرده است کہ آن نقص است با آنکہ آلہ مخلوق است و او تعالی منزہ

از آلہ است چنانچہ گفته اند در معتقدات کہ سمیع بلا سمع و بصیر بلا بصیر  
و اثبات سمعی و بصیری حق را کرده باشد پس ازین آیت مذکورہ بقدر کاف زائد نیمہ

اول آیت تنزیہ باشد و نیمہ دیگر تشبیہ و بقدر غیر زائد نیمہ اول تشبیہ باشد و نیمہ  
پس شکر جامع ہر یکہ جامع و ہر مرتب باشد باتفاق ہمہ بہرہ و جامع تر است ۱۲

دیگر تنزیه و اگر نیکو تامل کنی بیانی که در نیمه از آیه تنزیه در تشبیه است و تشبیه در تنزیه خلاصه اینکه حق است که سمیع است و بصیر در هر سمیع و بصیر که که اورا سمع و بصیر باشد یعنی گوش و حدقه و حق را گوش و حدقه نیست این عین تنزیه است در تشبیه و همدین نفس در مقام اختصاص محمدی صلی الله علیه آله و سلم بهذا المقام فرمود که حاصلش این بود که مقام محمد جامع میان وحدت و کثرت و جمع و تفصیل و تنزیه و تشبیه بود و اگر نوح مثل این آیت بیاوردی و قوم را بآن دعوت کردی لفظاً اثبات نیز جواب آن میگفتند مطابق آن لفظاً از پیش این آیه گفته شد که نیمه او تنزیه است لیس مکتله شئی و نیمه دیگرش تشبیه و هو السمیع البصیر بلکه نفتم در هر نیمه ش تشبیه و تنزیه هر دو اند و حق تعالی جمع کرد بهر آنحضرت در قول لیس مکتله شئی میان اثبات و نفی امر مثل در یک آیه و بسبب این جمع میان تنزیه و تشبیه فرمود صلی الله علیه آله و سلم او نیت مجامع الکلمه یعنی قرآنیکه حق بمن داده جامع جمیع حقائق و معانی که از حق جمیع انبیاء منزل گشته لاجرم دعوت من مرئیت خویش لیل است در نهار و نهار است در لیل هر دو بهم آمیخته یعنی در عین باطن بظاهر و در عین ظاهر باطن دعوت میکنم و در عین وحدت کثرت را مینمایم و در عین کثرت سوی وحدت میبرم در عین تشبیه تنزیه میکنم و در عین تنزیه تشبیه چنان دیگر آن که دعوت بلیل غیب و وحدت تنها و گاه بر ذر شهادت و کثرت تنها کنم گاه طرف تنزیه گیرم و گاه طرف تشبیه با الجملة تحقیق معنی این آیه که مذکور شده نه در حوصله فهم تست ترا همین بس که بدانی که حضرت حق بیچون و چگونه است که هیچ وجه در احاطه ادراک نمی آید لایدر که الا بصار و باین تنزه محیط هر ذره است و همه



ذرات عالم آئینه صفات او نید هر کجا علمی است علم اوست و هر کجا قدرتی است  
 قدرت او و علی هذا همه صفات اویند که از پرده مخلوقات ظهور کرده اند بل همه اوست  
 وجود مخلوقات نمودی بے بود است چنانکه صورت در آئینه نینماید اما آئینه همچنان پاک  
 صاف از صورت است نه در بر و ن آئینه است و نه در درون او نمودی است بی بود  
 و چون بمعنی دریافتی بر تو باد که مراقب حق باشی و حق را حاضر و ناظر خود تصور نمائی  
 بلکه چنان دان که هر چه درست از علم و قدرت و سایر صفات همه از حق است تو  
 همچنان خیالی **لیس فی الداد غیره دیتار** - او همچنان بر صرافت یگانگی خود منزه  
 از آنکه جسم و جسمانی و جوهر و عرض باشد موجود و غیر او موجود نه لا اله الا الله محمد رسول  
 الله که فرستاده اسم جامع اله است و بحسب حقیقه کلمه غیبیه او با او کتابی جامع  
 همراه همان آئینه صاف که بحسب ظهور با حسن صور و تقیید با حکام و آثار آن صورته جهه  
 در کسوت بشریت در آمده اسم محمدیه گرفت پس ترا باد که حفظ مراتب کنی و اسم مرتبه را  
 بر مرتبه دیگر اطلاق نکنی و احکام شریعت را نیک نگماری و سعادت جز در متابعت است  
 ندانی **قائل** تصور باید کرد که کلام در معنی کلام اسم و نوع است **اول** تفسیر است  
 و اوج است بدلول الفاظ از حیثیت لغت صرف غیره مقصود اول و بالذات  
 همین معنی است و هر که بمعنی تفسیری را نفی کند و دعوی آن کند که کلام معنی دیگر غیر دارد  
 نزدیک است **دوم** تاویل است به لسان اهل اشارت و آن طریق اولیا و عارفان  
 است از چند شرط بوده اند **اول** آنکه معنی ظاهری تفسیری اعتقاد کنند و او را  
 مقصود بالذات دانند **دوم** آنکه معنی که بلسان اشارت فهمیده شده اند مخالف  
 مقصود بالذات نباشد

علمیه نباشد بلکه موافق اگر چه بعید باشد سو هم آنکه منافای ضروریات دینی نباشد  
 پیش علمای صاحب فقه و صاحب اطلاع اگر چه نزد بے فهم مخالف باشد چهارم  
 آنکه کسے تاویل کند که صاحب دیانت باشد و صاحب فلسفه نبود و چون این شرط  
 متحقق گردند تاویل مسلم باشد و الا فلا و انهمین وجه مولانا سعد الدین تفتازانی در شرح  
 عقائد نوشته است که ولیکن آنچه که رفته اند بران بعضی محققین که مراد از آیات ظاهر  
 معانی شان اند و با اینهمه پس دروے اشارت خفی است بران دقایق که ارباب  
 سلوک را منکشف میشوند ممکن است مطابقت میان آنها و مقصود ظاهره که مراد  
 گرفته شده پس آن بوجه کمال ایمان و محض عرفانست انتہی پس قول شیخ در کلام  
 نوح علیہ السلام آئی دعوت قومی لیلاد و نهاد آینی لیل تنزیه و نهار تنزیه  
 از باب اشارت تاویل است نه از باب عبارت تفسیر است چه تنزیه نفی ثلثت  
 است او امر سلبی است پس از ذات منزوی هیچ مدرک نمیشود و الا سلب امارا و در  
 حد ذات خود مدرک نشد اینجا فکرت غلطت عبارت از شب است که امری است عدم  
 دروے هیچ چیز مدرک نمیشود و الا عدم ادراک پس شب به تنزیه مناسب باشد و روز  
 که عبارت از نور است وجود است خود مدرک میشود و بواسطه او چیزهای دیگر مدرک میشوند  
 و تشبیه اثبات صفات وجود حسی حسیقی است مثل سماع و بصر و صفات وجود غیظی  
 و ادراک پس مناسب روز نور باشد پس دعوت نوح علیہ السلام بسبب اینکه گاهی  
 به تنزیه و گاهی به تشبیه بود ایشان را زیادت نکرد الا گاهی از حیثیت فکر و عقل  
 که قاعده تکلیف است سوال اگر گویند که رسول براسے هدایت مبعوث است

نه براے گمراہی و ہلاک چون تنزیہ فقط تفسید است و تشبیہ صرف تحدید پس مقام  
 نوح ازان منزہ باشد بالجواب آرے بعثت سول اولاً بالذات بر امر ہدایت  
 قائم بالعرض ثانیاً بہر نفس گمراہی و ہلاک مردمان است کہ انزل آورد ایشان بود و  
 عرف ایشان گویا بعثت سول حجت ایشان تمام کرد تا نگونید بروقت کہ مراد ہدایت ہادی  
 کجای رسیدہ بود و تنزیہ فقط مرتبہ بزرگ است و تشبیہ فقط و نوع است لغیر اول  
 مذکور و آن تشبیہ حق است بخلق و ذوات و او کفر است اقل مومنان است نوح  
 ازان برتر اند چہ جائے حضرت نوح نوع دوم محمود است و شروع و آن تشبیہ  
 کہ سابقاً محرر شدہ تشبیہ بانعنی فقط مرتبہ عظیم است و اعظم ازین مرتبہ جمع است میان  
 تشبیہ محمود و تنزیہ و این خاصہ محمد است صلی اللہ علیہ آکہ وسلم زیرا کہ او از نوح اکمل است  
 و اول سول نوع بود و آخر محمد صلی اللہ علیہ آکہ وسلم ہند شیخ آفرین فص فرمود کہ تنزیہ  
 و تشبیہ فقط فرقان است زیرا کہ فرق است میان ہر دو و جمع میان ہر دو قرآن و لہذا  
 اما خص بالقرآن الامجد صلی اللہ علیہ وسلم و هذه الامة التي هي خیر امة اخرجت للناس  
 پس کثرت شئی جمع کرد میان ہر دو و آنکہ قرآنست اما توجیہ شیخ در آیت ان فیمن حتی نوحی الخ  
 امرے عجیب و غریب است یعنی رسل اللہ عین اللہ اند انچنانکہ رفرے در جواب حضرت  
 سبحان من اظهر الاشياء وهو عينها كذا ثبت فقد كمال الله اعلم حيث  
 يجعل رسالته یعنی اما علم است بآن جائے کہ رسالت خود میکند و ادنی  
 فعل بالمسمی فاعلمه لمفعول ضمیریت عائد بر سول ای کن نو من بآیت حتی نوحی  
 الہ و براے این جمیعت خاص نہ کردہ شدند بہ قرآن محمد صلی اللہ علیہ آکہ وسلم و این است کہ بہترین  
 امتہا است بر آوردہ شد براے مردمان ۱۲ الہ یعنی ہرگز ایمان خود ہمہ آلودہ با تیر تا اینکہ و تشبیہ  
 مثل انچہ کہ دادہ شدہ این رسول را کہ رسانندہ است آیت ۱۲

ما اوتی هذا الرسول المبلغ اياها ورسول الله الله جله ويكرهت حاكم  
 رسل مبتدا باشد والله خبر او اعلم خبر متبدا محذوف هو است یعنی هو اعلم  
 این توجیه اشاره است درین آیه و او مقید تشبیه است زیرا که بودن رسل الله  
 عین الله تشبیه است اما نه از حیثیت جسم و روح و ماهیت ممکنه بلکه از حیثیت حد  
 وجود و فاهم و وجه تفسیر در آیه آنست که مفعولیکه قائم مقام فاعل است رسل الله است  
 والله مبتدا است و اعلم خبر او و این وجه مفید تنزیه است زیرا که بودن رسل  
 غیر الله از حیثیت ماهیته ممکنه از روست جسد و روح عین تنزیه است و حال این تشبیه  
 بعینه همانست که در لازم الملازم بوده است پس این آیه بمعنی اشارتی بمعنی تفسیری  
 تنزیه در تشبیه و تشبیه در تنزیه باشد و علی هذا کلام شیخ خبر باز میگوید از عدم اطلاق  
 معترضان بر حقائق و معارف این طائفه والله اعلم سوال پنجم شیخ در فص  
 نوح علیه اسلام فرمود که مکروه و مکروه کبار اای الدعوة الى الله مکروه  
 بل الله عن یعنی قوم نوح مکروه بزرگ کرده اند زیرا که دعوه بسوئی حق مکروه است بکسر  
 که او را دعوه میکند و بعد از چند سطر فرمود و قالوا فی مکروه هم یعنی در مکروه قوم خود  
 قوم نوح لا تذرن الھنکم یعنی ترک نکنید آلمان و خدا یان خود را و لا تذرن  
 وھا و لا سواھا و لا یعوث و یعوف و لیسر اینها نامهاست بتان ایشان  
 اند آنگاه فرمود فانهم لو ترکوا هم جملوا من الحق قدر ما ترکوا من الحق  
 فان الحق فی کل معبود و جہا خاصا یعرفه من عرفه و یحملہ من قبلہ  
 یعنی زیرا که قوم نوح اگر این بتان را ترک میکردند از حق بقدر آنچه ترک کردند از ان بتان  
 جاہل میشدند چه حق در ہر معبود و جہ خاص دارد و مہربانند آن و جہ ہر حق

داند و جاہل میشود و از آن ہر کہ جاہل است از حق **الجواب** لفظ مکرر در کلام مجید  
چند جا واقع شدہ است و مکرر خداوندی از قبیل مکرر محذرات کہ قبیح است و سبب  
غریب مردم میشود نبودہ است بلکہ معینش نیست کہ نمودن چیزے کہ در واقع خلاف  
اوست تا آنکہ مغرور شود و این در حق باری سبب عنایت بلکہ واقع است  
و در حق بنی آدم اسم بآن ملکہ واقع است و در حق باری بآن نمودن مثل قوله تعالیٰ

سنستدرجہم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کید ہی متین  
و دیگر آیات و چون بموجب توحید ذاتی و وحدت وجود کہ بیان رفت کہ حق باری  
اشیاء است با ہمہ است و قوله تعالیٰ و هو معکم انما لکنتم و ما یکون

من تجوی ثلثۃ الا هو رابعہم و لا خمسۃ الخ اشارت باین معنی است  
پس دعویٰ بحق مجرد معرفت باشد نہ آنست کہ او از جائے مقصود است و دعا  
موجود و حق در ہمہ جا و با ہمہ اشیا موجود است و چون رسل و مرسل الیہ رسل

و رسول و داعی و مدعو و دعوت و مدعو علیہ بموجب توحید ذاتی ہمہ یک شیء اند  
لاجرم آن نمودنی باشد بخلاف واقع اگر کسی از نادانی تعدد حقیقی گمان ببرد  
کہ دعویٰ در حق او مکر باشد و اگر کسی از کمال عرفان دادہ نہ تعدد حقیقی نیست بلکہ

موجود یکے است بوجہ و اعتبار کجی دارد و دعویٰ از وجہ بوجہ واقع پس دعویٰ  
در حق او مکر نباشد فاما دعویٰ ازین حیثیت کہ طالب تعدد است در اول نظر مکرر  
تا آنکہ توفیق تحقیق شود و چون بعین تحقیق وجہ و اعتبارات را مشاہد کنی آنگاہ  
حیثیت مکرر را ملاحظہ میشود و شیخ دعویٰ را بآن اعتبار مکرر گفت و در آن نقصان نیست

لہ مثل قول مے تعالیٰ است کہ یا یہ یا یہ خرم کسید این جماعت را از آن راہ کہ نئے دانند  
و مہلت خواہم داد ایشان را ہر آئینہ خیلہ من حکم است ۱۲

چہ فرض شیخ آنست کہ چون نوح مگر درین دعوتہ با قوم خویش با ننگہ دعوتہ کردن  
 از چیزے باشند کہ انکس را بنود بچیزے کہ بآن برسد یعنی انچہ ترا در بدایت نیست بیا  
 ناد غایت بیابی آنرا و چنان نمود با ایشان کہ حق با شما نیست یا حق غیر شماست  
 با سچہ من دعوتہ میکنم بیا سید و اجابتہ کنند تا حق را بشما بنمایم یا شما را بحق برسالم  
 و حال آن بود کہ ایشان از حق جدا نبودند چہ کہ در بعضی از مراتب وجود ایشان نیز  
 نظر سے از مظاہر ہوتیہ حق بودند پس حق با ایشان بودہ باشد بلکہ این ہدیتہ بآن  
 ہویت متعین شدہ و این عین مکر است اما مکر سے پسند من و چنین مکر سے از انبیا  
 علیہم السلام از سر بصیرت و علم تمام است مصطفیٰ از کلام خدا از ان جنی جنین خبر د  
 لہ قل ہذہ سبیل ادعوا الی اللہ علی بصیرۃ انا ومن اتبعنی یعنی بنی سید  
 را ایشان مظہر ہوتیہ حق اند و این مظہریہ مخصوص با ایشان نیست ہر کہ ہست چہ  
 ہست نظر آن ہوتیہ ہست و این مدعویا خود بکلی ازین معنی بچیز ہست یا اگر با خبر است  
 از خود با خبر است و خبر خود را مظہر نماید پس طریق آنست کہ بکر محمود و اورا دعوتہ کند  
 ما جمیع موجودات بمعنی نیا بند و بداند کہ او ہر چہ ہست بخود پیچ و ہجہ مظہر کی نہ  
 و انچہ اطلاق اسم وجود بر حقیقتا توان کرد آن یک حقیقت واحدہ است پس اورا  
 عبادت بجمیع اسماء و صفات و جمیع مظاہر کائنات کند چنانچہ از جهت اسم خاص خود  
 اورا عبادت کرد شیخ میفرماید کہ قوم نوح مگر محمود دریافتند و مقابلہ باو سے از راہ مکر  
 کردند مگر و امکر اکبارا حکایت ازین معنی باشد انتی سوال ششم شیخ  
 ہمدان نفس نمرود کہ قوم نوح علیہ السلام غرق شدند در دریا ہا سے علم باہے

لہ گویند راہ من ہست میخوانم سو سے خدا با محبت ظاہر من و پیروان من نیز بخوانند  
 و مکر کردند قوم نوح علیہ السلام مکر بزرگ ۱۲

پس در نیافتن جزا لایق دهنده پس اله تعالی یاری دهنده ایشان شد پس  
دروغ فانی و پاک شد تا ابد پس اگر ایشان را با صل طبیعت بیرون آورد  
ایشان از آن منزلت رفیع فروغ آورد و الجواب شیخ میفرماید قضا خطیبان

هی التي خطبت بهم فغرقوا فی بحار العلم بالله وهو الحیوة فادخلوا  
ناراً فی عین الماء یعنی از جمله آنچه در شان ایشان آمده آیت این بود و هم  
خطیبانهم اغرقوا فادخلوا ناراً فلم یجدوا لهم من دون الله انصافاً

و خطیبی ذنب است و خطیبان جمع او و خطیب مشق است از خطو

بمعنی گام نهادن و واحد او خطوه است و جمع او خطوات و قوله وهو الحیوة  
راجع است بغرق پس معنی این باشد که ذلک الغرقه هو الحیوة و اگر راجع

است بعلم بالله هو الحیوة و حل حیره بعلم بالله کردن از باب حل ملزوم بدانم  
باشد و تفسیر شیخ مراد از نادار محبت باشد و از ما رصوۃ علم و مقصود سخن

این باشد چنانکه موافق ظاهر مفهوم آیه باشد که ذنوب و خطای ایشان در آن  
گردانیدند بر ایشان که غرق کردند و مفهومی دیگرش این باشد که خطوات ایشان

قطع مقامات بسوگ است که گام نهاد و در آورد ایشان را در بحار علم بالله  
و در آن غرق و حیران گشتند و چون جهات علم بالله متکثر اند هر آینه تخییر

باشد و در نار محبت و شوق در آورد ایشان را در حالتی که غرق در عین ما علم بالله  
باشد چنانچه افکار نفس ایشان کند آن آتش شوق و محبت و باز ابقای

لله و بسبب گنا یان شان پس خطیبات آنست که بعد قوم نوح علیه السلام را طرف دریای معرفت  
پس غرق نموده در دریای معرفت باسد و معرفت باسد عین حیرت است پس در غل کرده مشد  
قوم در آن آتش که در عین آب است ۱۲ و بسبب گنا یان خود غرق کرده شد ایشان را پس آورده  
ایشان را در آتش پس نیافتند بر آس خویش بخیر خدا میبخش نصرت دهنده ۱۲

ایشان کند بارجیوة علم فی المحمدیین و اذا البحار سمجت من سمجت  
 اللؤلؤ را اذا اوقدت له لفظ صاحب صحاح همین است که سمجت اللؤلؤ  
 اختیار مستکلم در حالتی که القادینار و تنور کرده باشد و شیخ قدس سره از جهت تحقیق  
 معنی نار در عین با و اثبات آن میفرماید که بحق محمدیان نیز آمده که و اذا البحار سمجت  
 و حال آنکه سمجت مستعمل است در برافروختن تنور و آتش در آب نباشد الا  
 معنوی و شیخ باین معنی تنزیل کرده که بحار رحمة الله لکن خاص است بکمالان چو  
 متلاطم گردد و بطور ادب صورت نار باشد یعنی نار قهاریتی دروے پیدا باشد که نفی  
 لفظش اغیار است و مبقی آثار ذرات مالک جبار آخر نه رسول الله صلی علیه آله و سلم  
 حدیث الفاظی فرموده که ظاهرش دلالت بر آتش و باطنش دلالت بر آب میکند  
 چنانکه حضرت الجنه بامکاره و حضرت النیدان بالشهوات که ظاهرش هوا  
 آب است و باطنش نار و ظاهر جنّت نار یعنی مکاره و باطنش بار قلمر عجب و  
 لهم من دون الله انصاراً لکن الله عین انصارهم فهم کوا فیه  
 الی الا بدفعوا اخرجهم الله الی السیف السیف الطبیعة لنزل بهم  
 عن هذه الدرجة الرفیعة و ان کان الکل لله و بالله بل هو الله  
 بکسر سین و سکون الیا یعنی ساحل است مقصود آنکه چون ذکر تجلی قلم  
 در آمدن جبر حق ناصری نیافتند که ایشان را نصرت کند پس بدانستند که در جمیع  
 احوال آمده است در حق محمدیین و اذا البحار سمجت و این مشتق است از سمجت اللؤلؤ و قست یکبار از قند  
 یعنی دیرا ۱۲ آیه گرد آورده است جنّت با مودر کرده و گرد آورده شد و رخ به خواهرهاست ۱۲ آیه پس یافتند  
 قوم لوح براسه خود مدود و پندیده سواد خدایین است خدا سے تعالی همین مدود و پندیده شان پس مالک  
 تعالی شدند قوم لوح در ذرات حق تا ابد پس اگر بآوردے از ان ادش از حق تعالی بسوی کما رة طبیعت هر آینه  
 فرود آورد حق تعالی ادش از مرتبه بلند اگر چه هست هر مرتبه کونیة براسه الله تعالی و بالله تعالی بلکه  
 هر مرتبه عین حق تعالی است ۱۲



مقامات ناصر ایشان حق بود و در سلوک ایشان اگر در مقام فنا و فنا فی الله ایشان  
 در افعال و صفات ذات بود تا با ناصر ایشان حق شد که ایشان را حیوة سرمد و او  
 و بشریت ایشان بظهور حقیقت مبدل شد که اگر ایشان را نصرت نفوس بود و از  
 جناب خود اخرج کرده تا باز بعالم بشریت و ساحل بحر طبیعت می آمدند از آن  
 درجات عالیه بخصیض ها و پستی می آمدند و اگر حلقه میمنه فی جلال الهی بود و نیکو جمع  
 بخلق نبود و ایشان از جهه تکمیل که هم درجه نازل بود و همانا که ختم یا رین لفظ  
 الی السیف سیف الطبیعة از بهر آنست تا میمنه فی جلال الهی داخل باشند و در  
 درجه نازل اما چون ناصر همه در همه موطن مقامات حق است آنانکه بساحل طبیعت  
 یعنی چون رجوع از حق بخلق کنند اگر چه نزول ایشان باز بطبیعت است لیکن ظهور  
 ایشان بطبیعت و آثار طبیعت نیست چنانچه پیش از سلوک بود بلکه بساحل طبیعت  
 با مر حق واقف اند و اگر بحقیقت نظر کنی همه در مقام عبودیت عبد اند و در مقام  
 ارشاد و قایم اند با اله بلکه کل من حیث هو اکل منظر اسم جامع اند که آن اله است  
 اما درجات مقامات و مراتب مظاهر متفاوت اند و چون نظر بحقیقت ذات مسمی  
 با سایر کنی همه اسم یک ذات اند و اگر کشاده تر ازین گویم گویند که نمیدانند که ذات با جمیع صفات  
 در همه مظاهر من حیث هو ظاهر همه اوست اما اگر چه ذات با هر یک از مظاهر است  
 لیکن نتوان گفت که هر یک اوست بلکه همه او توان گفت هر یک او نتوان گفت  
 و این ستر ازین واضح تر نتوان گفت انتہی سوال منقسم شیخ و رض بود علیه السلام

سید میمنه فی جلال الهی آن طایفه اند که هر وقت در شهود جلال حق مستغرق می مانند و خبرند از این  
 از اینکه خدا آدم را پدید آورده یا نه و بسبب میمنه استخراق و عدم خبر از ماسوی الهی اند و ایشان  
 محض بعبودیت نکرده اند و در شان را کرده بیان و ملائکه عالمین نیز گویند انما الله اعلم بالصواب

است باشد که مرگ ناگه آید خوشا و لیکن آگاه برآید اگر بغفلت بگنجته شوند بغفلت  
بمیرد و زمره گذشتگان و حصه که متوجه الی الله اند محشور نگردد و از مشاهد  
حق دور مانند افاذنا الله وایا کم من آفات الغفلات فانما هو <sup>قطع</sup>

العايات والذکات و اشتم المکات سوال نهم در فص شعیب علیه السلام  
فرمود که آله معتقد را حکم نیست در آله معتقد و گیر پس صاحب اعتقاد بدیهه را از روی  
نفی کند و او را نصرت میکند و او نصرت او میکند و لهذا او را اثر نیست اعتقاد  
آنکس و همچنین این منافع هیچ نصرتی ندارد و از آلهی که در معتقد دوست و در فص ذکریا  
فرمود که رحمت حق مخلوق را در اعتقادات اعیان ثابته دید پس او را رحمت که با بجا  
و لهذا گفتیم که حق مخلوق در اعتقادات اول چیز است که مرحوم شده بود و در فص محمدی  
فرمود که معتقد ستایش آلهی میکند که در اعتقاد دوست و خود را و او می بیند پس آله  
مصنوع او باشد پس ثنائی او بر وثنائی او باشد بر نفس خودش و لهذا ملت  
معتقد غیر میکند و اگر انصاف دشتی چنین نکردی فاما او جاهل است پس اعتراض نکردی  
بر غیر و اعتقاد دے که در حق کرده است اگر قول جنید دانستی که گفته است لو

الماء لون انا لله هر آنکه مسلم میداشت از برای هر معتقد اعتقاد او و خدا را  
در هر صورتی میدانست پس صاحب ظن است نه صاحب علم و لهذا حق تعالی  
گفته است انا عند ظن عبدي بی و اگر خواهد اطلاق کند و اگر خواست عقید  
و آله معتقدات محدود میشود و او است آله که در دل گنجید چه آله مطلق در هیچ چیز  
نمیگنجد **الجواب** به نظر انصاف توان دید که اهل ملل حق را مناسب نهم عقل خود

له پناه و در ما و شمارا الله تعالی از آفات غفلتها پس بیشک عی برترین افتاد و غرضهاست و بهترین  
غرضها ۱۲ آله از یک گمان عید خود داریم که با دارد ۱۲

تصور کرده اند بحسب فهم صورتی در ذہن خود تراشیده و آنرا از زرائع مکرر و بجا آمد  
 متصف ساخته اند پس در حقیقت آن صورت مخترع ایشان است و همچنین اگر  
 در معتقدات این ہنقاؤوسہ فرق نیکو نگریمنی ظاہر تر بنہیم بخلاف انبیاء و ارشاد  
 ایشان کہ بقول حدیث لا اخصی ثناء علیک انت کما اتینت علی نفسک  
 ایشان حق را بفکرش ساخته اند بلکہ بتعریف اما آنکہ بذریعہ حی برائے انبیاء  
 یا الہام کہ برائے اولیاست پس آن صورت محمولہ بفکر نیز ممکن از ممکنات است  
 لاجرم او ہم در علم الہی ثابت خواہد بود و وجوش در اذہان بواسطہ مبدائیت حق  
 شدہ است و ہمین است مراد شیخ کہ رحمت الہی حق خلوق را بر اعتقادات عین ثاب  
 دید و او را موجود کرد و در اذہان معتقدین و نزد ہر کس بمقدار قوت ادراک او ظاہر شد  
 و ہمین است معنی لنجد کہ لون الماء لون انانہ چہ آب در حذرات خود رنگی  
 مخصوص ندارد و برنگ ظرفها ظاہر میشود و همچنین حق در حقیقت خود از ہر منفرہ و مطلق  
 است و بحسب قابلیات اذہان و افہام ظاہر میگردد پس حتی کہ در دل است آن  
 حق است کہ او را تصور کردہ اند نہ آن ذات مطلق کہ او مبداء آثار و احکام و مہیہ و  
 و خارجہ است و بر در است نمی آید در خود گنجیدن و گنجیدن چہ در گنجیدن و عدم آن  
 مغائر است پس الہی کہ در دل گنجید آکہ متصور است نہ آکہ موجود و خارج کہ مبداء  
 اشیا است چہ او منفرہ است از حلول در دل سوال ہم در نفس ابرہیم است  
 فیجمل فی احمدہ و لیعبدنی و اعبدہ یعنی او حمد من میکند و من حمد او میکنم و او عباد  
 من میکند و من عبادت او میکنم الجواب قبل از جواب باید دانست کہ ساکن  
 لہ شمار میکنم نہ ابرہیم کہ تو چنانکہ تعریف کردہ ذات خود را ۱۲

چون تجلیات متوالیات بر دل آگاہش متعاقب گردند او در تحت غلبات تجلیات  
از دائره تکلیف و <sup>پایه ۱۲</sup> طور عقل بیرون افتد و مراسم آداب حضرت را مراعات نتواند کرد و  
در آن حالت ترک ادب عین ادب باشد چه که او از جام مالا مال وصال مست گشته  
و از کاسه مرادفات تجلیات از دست خویش رفته و مقام سکر مقتضی بسط و اطلاق  
پایه ۱۳ است نه مستی قبض و قید ایفاق و در هر مقامی مناسب آن مقام ادبی است که  
رعایت غیر آن ادب ترک ادب است و در شاید مانع این مے یا بیم که بسیار  
از افعال اندک ایتان بآن در محلی معین بحسب مانی معین ادب است و بحسب مانی  
دیگر ترک آن ادب است و نیز علقه مست را در حالت مستی نگوید که سرود مگوی مست  
سخن بهوشیارانه گفته است بهوش دار **س** سقونی و قالوا لا تغن و لو

سقوناً و جبال حنین ما سقونی لغنت **س** شاعر مے معنی این شعر چنین نظم  
کرده **س** شراب داد بخاموشیم شارت کرد و اگر بهوش از آن کوہ بر کشد آواز  
پس اگر این ستان شراب ناب وصال در غلبات سکر و حال تلفظ بکلمات کند که چون  
آزاد باحوال بهوشیاران مدارس و انامے موازنه کنند و جرأت محسرات نوعی از سوز  
نماید بر ایشان مواخذہ بناید کرد و بمناسبت آن محل که گفته اند از ایشان قبول باید کرد  
و اگر حوصله قبول نیست خموش توان بود و در بهوشیاری بهوش باید داشت که بر ادبی  
صادر نگردد و که بر بهوشیاران مواخذہ باشد **س** برست نگید و آنکه بهوشیار بود پس  
صدا حق این بود که ایجاد عهد کرده بصورت خویش و تکمیل نفس او کرد که از سخن طبعش  
بیرون آورد و از قید هوا برسانید و بفضای جنت آباد نعیم **س** لا عین رأت لا

س نه چشم دیده و نه گوشت شنیده و نه هر قلبی گذرشته ۱۲

اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر برسانید و تجلیه دل کرد تا مغیبات ملک  
 و ملکوت در آئینه دل و سوسه نموده و تجلیه روح او کرد و تجلیات خود و اظهار  
 کمالات او فرموده بر عالمیان و این باشد معنی فیحدنی و اما حد عبد را اگر بلیان  
 قال است تسبیح و تقدیس اوست و اگر بلان حال است اظهار کمالات حق و آن  
 احکام صفات اوست در مرتبه عین خود و حسن قبول تجلیات حق و عیدنی و عابد  
 گفت و چون عبادت عبارت از طاعت خدمت قیام به تربیت است تهیه  
 اسباب بقا و اجابت مسله پس اگر از عیدنی مراد آن باشد که اول حق جل جلاله  
 تهیه اسباب بقا و من فرموده آنچه از حضرت او شنیدم اجابت فرمود یعنی آنچه  
 استعداد و قابلیت عین ثابته من قبل از تعین عین من بوجود خارجی طلب داشت  
 بلان حال از حق تعالی که استعداد من است عی این و قابلیت من چنین است  
 آنرا بمن داد و ایجاد من نمود و مرا در مراتب وجود روحانی و جسمانی علوی و سفلی  
 اظهار فرمود و قیام هر چیز نوسه از تربیت و خدمت است و در عالم جسمانی چون  
 من متجلی بفرمانبرداری او شدم و قیام بر حدود و حقوق و ادا نمودن او ای در ظاهر نمودم  
 در باطن قابل تجلیات ذاتیه و اسمائیه و منظر احکام او شدم پس نیز او را عبادت  
 کرده باشم نیست مراد از و عیدنی فاعیده و فاعیده بهر نتیجه است  
 یعنی بقیه عبادتی که علی عبادت تهلی بالایجاد و الاظهار و موبد انکه  
 که حق طاعت بنده کند آن خبر است که فرمود رسول صلعم در جواب ابوطالب و فیکه  
 ابوطالب او را گفت انما اطوع را باک یا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

له مترتب میشود عبادت من براسه دے بر عبادت دے براسه من بذریعہ ایجاد و اظهار ۱۲

له اطاعت نخواهم کرد پروردگار ترا سعه محمد ۱۲

و صاحب فرمود که و آنست یا علم ان اطعته اطاعت و قیصری سپین پچین اشارت  
 مینویسد که اطلاق عبادت کردن بر خداست تعالی اگر چه شیع است و قیصر از بے اوست  
 در ظاهر لیکن احکام تجلیات آئیه وقتیکه غالب میشود بر قلب باین طور که خارج میکنند  
 ویرا از دائره تکلیف و طور عقل انگاه قلب قادر نمی باشد بر رعایت ادب با کلیه بلکه ادب  
 بهما نجا ترک ادب می شود گوئیم که سه آداب اهل عقل چو آداب اهل شکره ضد و خلاف  
 همدگر آمد با اتفاق پس ترک کن ملامت عاشق از آنکه او به مغلوب و بنجود است  
 گذاردن اشتراق به بنجود هرا نچه گفت نه او گفت باده گفت به زیر که ماه عقل و  
 افتاده در محاق جامی میفرماید که پس حمد میکند مر اسبب افاضه وجود بر سن غایب  
 کردن کمالات من بوسه اولاً و مسبب شناس کردن بر سن در کلام خود قویکیه نشا کرد  
 بندگان خود را بحسب اختلاف درجات شان ثانیاً و بر زبانهای بندگان خود  
 ثانیاً و حمد میکند جمیع زبانهای قولیه و فعلیه و حالیه و احوالیه میکند ما را یعنی اعانت  
 میکند ما را پس آنچه که طلب میکنم از او به زبان حال یا استعدا و خود وجود است توابع  
 و عبادت میکنم ویرا در شکر عبادت و بر او من عبادت من بر او  
 و در ظاهر فرمایم کردن حدود و حقوق و او امر و او نواهی و او است  
 و در باطن قبول تجلیات ذاتیه و اسمائیه و او است اطلاق عبادت بر  
 خداست تعالی بر بنای مشاکلت است و در نه شیخ رضی الله عنه چنانکه از مؤلفات  
 و معلوم میشود از علما و ادب دانان است نه از علما مغلوب بحال است  
 سوال یا زوهم شیخ درین فضا فرموده که عالم مجموع اعراض است و در آن  
 له علم من اگر تو اطاعت می خواهی که در اطاعت تو خواهد کرد که محاق بغیر حرکت  
 نیز آمده یعنی سه شب آخر ماه کذا فی المختف ۱۱

معدوم میشود مثل او موجود میگردد آنچنانکه اشاعره در اعراض گفته اند پس مکلف  
در هر آنی دیگری نخواهد بود و در قیامت غیر آن خواهد بود که در دنیا بود پس ثواب عقاب  
بر بالغ عاصی نباشد الجواب نزد مستکلمان و حکما عرض از آن گویند که قائم بالغیه بود  
همچو لون و جوهر آنکه قائم بالذات بود مثل ثوب او نزد این طائفه موجود نیست بلکه  
امر موهوم است و عالم همه اعراض است و تجدد اعراض بدو وجه است  
اول آنکه معدوم گردد و دیگر مثل او موجود شود و دوم آنکه یک عرض معدوم شود  
و باز بعینه دیگر آن موجود شود و آن هر دو بوجود متغایر اند پس صادق باشد که عرض  
موجود در آن ثانی غیر آن عرض است که موجود بود در آن اول <sup>و اختلاف الوجوه</sup>  
و معین آن عرض اول است پس باین وجه تکلیف در دنیا بعینه همانست که در معاوذا  
نه غیر او زیرا که اوست اولاً موجود بعینه معدوم آنکجا بار دیگر موجود گشته سوال اگر گویند  
که جوهر عرض محتاج است نه بعضی معین و از تجدد عرض مابعد و جوهر لازم نمی آید  
گویم چون عرض جزو علت گردد بالفعل البته متعین و مشخص خواهد بود زیرا که عرض  
در خارج موجود نیست الا در ضمن اعراض افراد که هذا العرض و ذاك العرض است  
یعنی اعراض متعینه تشخصه آن عرض معین مشخص جزو علت تامه میشود نه عرض با  
لفظ سوال دوازدهم شیخ در خص غیری فرمود که ولایت از نبوت افضل  
الجواب حاشا این افتراء محض است بر شیخ و چنین نمیکوید بلکه قولش نیست  
که ولایت بنی افضل از نبوت اوست چه که ولایت قرب بحق است و نبوت پیغام  
رسانیدن و شک نیست که قرب اشرف است از پیغام رسانیدن چنانکه بعضی  
بزرگان گفته اند که هرگاه که بشنوی کسی را از اهل ائمه میگوید یا نقل کرده شود بسوی تو

از وی اینک گفته که ولایت از نبوة علی است پس مراد گرفته خواهد شد ازین  
 مگر اینکه ولایت بنی علی از نبوة اوست یا گوید که ولی برتر است از رسول و بنی پس  
 ازین شخص واحد را مراد می گیرد آنکه رسول بحیثیتکه ولی است اتم است از بنی حشیش  
 نبوة بنی یا رسالت رسول نه اینکه ولی تابع می از وی علی است اگر کسی مجموع  
 جستین ولایت نبوة را نبوت نام نهد شک نیست که آن معنی نبوة افضل خواهد بود  
 از ولایت و نزاع راجع خواهد بود باصطلاح در رسالت اقدس است که قاسم شیخ  
 کریمینی که از اصحاب مولانا سعد الدین کاشغری است روزی بتقریب ذکر خفی جهر  
 فرمودند که جمیع که اخبار از جهر افضل گفته اند از قبیل فضیلت ولایت است بر نبوة که  
 در قول بعضی کبر آمده که الولاية افضل من النبوة زیرا که جهر با فائده خلق نسبت  
 بیشتر و خفی با تقرب مع الله چنانچه در نبوة و ولایت گفته اند که ولایت روحی است  
 و نبوة روح و مخلوق انتی شیخ عبدالقدوس گنگوہی در مکتوبی گفته که الولی افضل من  
النبی اینجا فریست را علم عقل و مع ذلک هر چه ایشان یا بند در متابعت  
 انبیا یا بند و هر چند بلند و نرسد کمال ایشان زیر قدم کمال انبیا بود از کمال و جمال خود  
 در کمال و جمال انبیا حیران باشند و خود را اعتقاد خود طفل و طفیل انبیا دهند و فضل کلی  
 انبیا است یعنی کمال و جمال شان دون ایشان نرسد اگر چه ولی است و مقرب است  
 جز آنکه عکس از نور ایشان از پر تو حضورشان بکسی رسد و بکس مقرب ولی گردد العلماء  
 و رشتة الانبیاء این میراث است تا غلط نخوری و ولی را فضل در اعتقاد نبوی  
 که انگاه در بادیه ضلالت افقی و گمراه ابد گردی انتی و آنچه در کلام خواجه محمد بن علی



حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین حموی نیز بر آن رفته که  
 نهائیه الانبیاء بدایه الاولیاء آن خواسته اند که بدایه الاولیاء نهائیه  
 الانبیاء فی الشریعة و نهائیه الاولیاء بدایه الانبیاء فی الطریقه زیرا که  
 چون کمال شریعت در آخر کار بنی تمام شد چنانکه نبی صلعم ما را در آخر گفتند که الیوم  
 اتممت لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد  
 پس انچه بنی را در شرائع با آخر کار باشد ولی را در ابتداء کار باشد زیرا که اگر کسی بدان  
 احکام که در مکة نازل شده سلوک کند و با حکامیکه در آخر عمر مدینه نازل شد التفات  
 ننماید هرگز به ولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتداء ولایت آنست که همه  
 شرائع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هر چند ولی  
 سعی کند و مرتبه او عالی شود روح او را آن نوع معراجی که جسم بنی را بوده حاصل نشود  
 محال بود که شود پس چون در انتها ولایت روح ولی را مشابست می باید جسم بنی در  
 طریقت نهائیه الاولیاء بدایه الانبیاء باشد سوال سیزدهم شیخ در  
 نص عیسی فرمود که چون عیسی مرده رازنه کند لهذا نصاری بجلول حق در عیسی  
 قائل شدند و بعضی گفتند که اوست آله و کافرشند فقال لقد کفر الذین قالوا  
 ان الله هو المسيح ابن مریم پس جمع کردند آن کسان میان کفر و خطا و تمام کلام  
 همه کافرشند ایشان نه بقول ایشان ان الله زیرا که این کلام با نفراد حق است  
 و نه بقول ایشان المسيح ابن مریم که ابن مریم بلا شک بودند بلکه مجموع این دو

۱۵ ابتداء اولیا و انتها ۱۶ انبیاست در شریعت و انتها اولیا ابتداء انبیاست در طریقه  
 ۱۷ امروز کمال کردم برای شما این ۱۲ سال هرگز نه کافرشند می نیک گفتند که خدا  
 بمومن مسیح پسر مریم است ۱۲

کلام کافر شدند **الجواب** سابقاً مقرر شده است که حق مبداء آثار است و نسبتش با همه ازین جهت برابر لاجرم ازین قول که او عین عیسی ابن مریم علیه السلام است فقط و حصراً و نه موجب تفتید و حصراً است و ازین چند امر فاسد مفهوم میشود اول کذب زیرا که حق عین همه است نه عیسی علیه السلام فقط و دوم حلول با تجلی یا تجسم و آن کفر است بلا شک سوّم قلب خالق چه که حقیقت باری مطلق و واجب الوجود است و حقیقت عیسی ممکن الوجود پس حصراً وجود حق در ذات عیسی کفر باشد۔

**سوال چهارم** در فصّ هارون گفته که حق تعالی هارون را بر عجل پرستان مسلط نکرد انید چنانکه موسی را کرده بودند ازین جهت نوعی از انواع عالم نماند که معبودند خواه عبادت مائمی کرده اند چنانکه بت پرستان و خواه عبادت تسخیری چنانکه زبا

جاه و مال و بزرگ ترین مجلّه بود است قال الله افرايت من اتخذ اطله هواه **الجواب** امر و قسم است اول تشریحی که بواسطه رسل و انبیا و صل میشود و دوم ارادی ایجادى که بمجرا و ارادت ظهوری یا بدو همچنین صفات و نوع اند جلّالی قهری و جلالی لطفی و هر دو را مجالے اند منظر جلال کفار اند و منظر لطف مومنان لاجرم شقاوت و سعادت را اسباب مقصود و مراد حق است و از جمله اسباب شقاوت و بعد و حرمان عبادت حق است در منظر هر کونیة مثلاً اهنام و کواکب و غیره و سبب سعادت قرب و وجدان عبادت حق است مکن حیث تجرّده عن المظاهر فی مرتبة

و جوب و جوده و غنائم الذاتی عن العالمین و دعوة جمیع انبیا و رسل صلوة الله علی نبینا و علیهم باین مرتبه است و دعوة شیاطین و کفار و ارباب هوا و بطن است

له فرمود حق تعالی آیا دیدی کسی را که معبود خود گرفته است خود پیش من خود را ۱۲ به حیثیت بخود بردن و کسی از منظر او مرتبه واجب الوجود بودن خود و غنا و ذوات او و کسی از عالم ۱۳

و مجالی واصل جمیع معاصی نبود است پس او عظم منظر جلای قهری باشد و چون صفات  
جلالی بے منظر جلای صورت نبند و لاجرم مقتضای ذات حق آن باشد که در جمیع صور  
جلالی قهری معبود شود و من حیث الامر التشریعی آن عابدان منظر جلالی و قهری گردانند  
و باجمیع ذات حق تعالی مبارک است یا است با همه اشیا مقارنت و معیت و در مقام  
و غیر و چون ذات حق مستحق عبادت است بالذات خواه در منظر هر خواه و غیر اینها  
مقتضای امر ارادی چنان شد که اگر آن عابد ذات را در جمیع منظر عبادت کند اگر چه  
آن عبادت سبب شقاوت گردد و لایسئل عما یفعل و هم یسئلون کذا فی  
بعض الاسفار سوال پانزدهم شیخ در فص موسی فرمود که چون موسی در حیات  
فرعون حق را عین عالم ساخت پس فرعون مخاطبه موسی بآن لسان کرد و گفت که  
غیر از من آئی دیگر خواهی گفت هر آنکه من ترا از سجده مان خواهم ساخت الی آخر بقصه  
چون موسی آن معنی را از فرعون فهم کرد آگاه گرداد که تو بر من مسلط نتوانی شد اگر چه من  
از برایت تو بیاورم فرعون گفت بیا اگر رهت میگوئی الجواب مناسب است  
که عبارت مع اشارت نقل کنم تا حالی خاطر گردد که مطلب شیخ چیست بدانند که منیفر

فَعَلِمَ مُوسَىٰ أَنَّ سَوَالَهُ لَيْسَ عَلَىٰ صِلَاحٍ الْقَدَمَاءُ فِي السَّوَالِ بِمَا

فَلِذَاكَ أَجَابَ فَلَوْ عَلِمَ مُوسَىٰ مِنْهُ غَيْرَ ذَلِكَ لَخَطَا فِي السَّوَالِ فَلَمَّا

رسیده نمیشود از آنچه میکنند و ایشان پرسیده میشوند چنین است در بعضی کتب ۱۲  
سوره پس بدانست موسی علیه السلام که سوال فرعون نیست موافق اصطلاح متقدمین  
که سوال بذریعہ آ باشد پس ازین وجه جواب داد موسی علیه السلام سوال فرعون را پس از  
بدانستی موسی علیه السلام فرعون را غیر ازین هر آنکه در سوال و سے خطا گرفتاری نیست بلکه  
گردانید موسی علیه السلام مسئل چنان یعنی حق تعالی را عین عالم خطاب کرد و بر فرعون همین بان  
توجیه و حال آنکه قوم و سے شعور نمودند این امر را پس گفت فرعون از موسی علیه السلام  
که اگر خواهی گرفت معبود و سے را سوا سے من البتہ خواهم کرد و انید مرا از زندان سیان ۱۲  
کتاب تبارک و تعالی علیه

جعل موسى المستول عنه عين العالم خاطبه فرعون بهذا اللسان  
 والقوم لا يشعرون فقال له لئن اتخذت الهاء غيوى لا جعلنك  
 من المسجونين يعنى موسى عليه السلام ميدانست كه سوال فرعون بلفظ ما در گفتن  
 فسادب العالمين نه برصطلاح قدما را از علماست چرا كه اصطلاح است كه هرگاه  
 سوال با كند دليل باشد بر آنكه سائل طلب جواب با جزا ذاتيه ميكند و موسى ميدانست  
 كه فرعون سخن نه با صطلاح قدما ميراند و سوال از حقيقت ذات ميكند لا جرم در جوابش  
 گفت آنچه گفت اگر موسى چنان دانستى كه طلب جواب با جزا ذاتيه ميكند هم در عقد  
 و پراى منع ميكردى و تخليه سر مودى كه چگونه سوال با ميكنى اخلاصى كه او را جزا و پراى  
 نيستند و مستحق جواب نيتى اما چون موسى دانست مسؤل عنه كه رب العالمين است  
 در جواب عين عالم ساخت يعنى عين حق در اعيان عالمين ظاهر است در مرتبه  
 تنزل و ظهور عين عالم و فرعون دريافت كه او چه ميكويد و قوم ندانستند كه جواب كجا  
 و فرعون در عجب مستى و نام و ناموس پستى خود بود باين زبان موسى خطاب كرد كه  
 لئن اتخذت الهاء غيوى لا جعلنك من المسجونين يعنى اے موسى چون  
 عين حق عين عالم گفتن بكم بطور است و من نیز نسخه از عالم ام پس من نیز عين او باشم  
 پس يعنى جلباب غاده بر رويش كشيد و در طار قوم آورد و گفت اگر تو جز مرا بخدا  
 غير من گيرى ترا از جمله مسجونين گردانم و قوم ندانستند كه ميان ايشان درين گفتگو چه پسر  
 ميرود پس شيخ از لفظ مسجونين لطيفه استخراج كرد و گفت كه سين در سخن نزو طالع  
 علماء از حروف زوائد است و در كلمه سخن را مذكروه اند چون حروف زائد بنيدازي هم  
 ۱۱۱ اگر خدا سگرتى غير مرا البته بكنيم ترا از زندان بياي ۱۲

نون بماند که وضع و سے بر اے پوشش است که جن ای ستر و سین نزو علماً  
و عرفاً علم حروف از جمله اسرار الهی است او هم دلالت میکند بر معنی ستر چه که آن حرف

است از حروف ستر پس حاصل معنی لا جعلناک من المسجورین لا استغناک  
باشد الهی لا جعلناک من المستقرین حاصل این بود که فرعون میگویی موسی را  
باین جواب که تو دادی مراد سوال آن حقیقه و عین حق را در صور عالم ظاهراً که در پس  
در صورت مبنی من نیز ظاهر باشد که من نیز از صور عالم بوده ام و این مؤید من باشد  
بدعوی ربوبیتی که میکنم و من بحسب ظاهر مرتبه خود که آن حکم است و سلطنت بر تو حکم  
و توانم که ترا بگویم که اگر مرا بجدائے نه پذیری ترا از جمله آنان دانم که حق را باز پوشی بنابر  
آنکه خود گفتی چون موسی بدانست که فرعون مرتبه خود را بحکم ظاهر وقت اعلی میداند  
موسی فرمود که ترا قدرت این نباشد که مرا همچون گردانی و موسی خود بود و برادر بصورة  
فقیر لیکن چون در نفس الامر مرتبه موسی اعلی بود و بعاقله مرتبه اعلانی موسی را خواسته  
بحکم انت اعلی و سبب از طور اعلی موسی بود و موسی علیه السلام  
بدافعت فرعون مشغول شد و در انحال که مانع فرعون بفرعون نماید یعنی معجزه که موسی را  
بود ظاهر گردانید تا او بداند که تقدی بر موسی کردن نتواند بفرعون گفت آمدن من بتو  
بچیزے روشن و معجزه ظاهره و آیتے باطنه است بگفت از زبان کار بر نیاید بنود  
بر مان باید و چون موسی بر جاعت قوم این سخن فرمود فرعون را چاره نبود جز آنکه بگوید  
لے موسی بیا رانچه داری و بنا اگر راست گفتاری انتی بقدر حاجت سوال شانزدهم  
شیخ بدان نفس فرمود که چون فرعون در منصب حکم بود و صاحب سیف لند گفت

له یعنی خواهم گردانید ترا از پوشیدگان ۱۲ له تیرس بر آند توئی غالب ۱۱

انار بکمال اعلیٰ اگر چه همه از باب بودند به نسبت با یکدیگر فاما من از همه اعلیٰ ترم  
 چون بخواه صدق او در آن گفتار پنداشتند انکار آن نکردند و گفتند که قضا و حکم توست  
 مگر در دنیا پس هر حکمیکه خواهی بکن زیرا که دولت از آن تست پس صحیح شد گفت  
 انار بکمال اعلیٰ اگر چه او عین حق است اما صورت از آن فرعون است پس تنها  
 و پیا پیا برید در عین حق بصورت باطل الجواب حاصل کلام آنست که چون فرعون  
 خود را در منزل تحکم میدید و صاحب وقت و خلیفه بشمشیر در دولت ظاهره دنیا و دنیا  
 اگر چه خلیفه جابر بود چنانچه در حق موسی ثابت گشته بود و ظلم می ولیکن بر خلق اطاعت  
 امیر جو کننده نیز لازم است بمقتضی حدیث که اطیعوا امیرکم و ان جاد چاکه  
حکم حق مطلق چنین فرست که گمانگونیون یعول علیکم چون حال برین منوال بود فرعون  
 از آن سبب میگفت که انار بکمال اعلیٰ یعنی از باب متفرقه هستند چون رب العالمین و رب  
 ورب الغلام باطلاق اضافه ربوبیت بر ایشان از اطلاق عام است و من که  
 فرعون ام از آن از باب متفرقه بر شما بزرگترم چرا که مراد ظاهر بر شما حاکم گردانیدند و حکم  
 و شمشیر من بر شما نافذی دارد و بقاعده قوم عرفا نیستند اما که رب مطلق  
 که آن بمعنی مالک و مصلح و آفریدگار است آن حق است و هیچکس در آن ربوبیت  
 با معنی اشتراک ندارد و حده لا شریک له اما رب مضاف بغیر چون  
 الحمد لله رب العالمین آن نیز اطلاق بحق کنند و بهم چون رب الدار و رب الغم  
 و امثال آن و خود الله تعالی در قرآن از آن رب اضافی خبر فرموده که اأمر رب  
متفرقون خدام الله الواحد القهار پس هر یک را از بندگان نوعی از ربوبیت

له اطاعت کنید یا میفرماید اگر چه باشد ظالم ۱۲ چنانکه شما می باشید ظلم میکند بر شما ۱۳  
 سله آیات مجبوبات بر آنکه باشد خداوند احدی که الله

باشد و نوع اعلیٰ آن در صورت تفاضل مرخلفه عالم را بود که آن محمد رسول الله است  
یا مرقب را که مدار عالم بوجود است پس خلیفه آنست که در امور باطن خلیفه حق است  
یعنی پادشاهان و امرا و حکام که در ظاهر گماشتگان حق اند بر خلق و فی الحقیقه آن رب  
اضافی نیز حق است که در صورت مظاهر و مجالی خود ربوبیت خلق میکند لیس فی الدار  
غیبه و یقار فرعون از اینجا که خود را بر خلق گماشته و حاکم و صاحب سیف و یبروبیت  
خود اضافه بایشان کرد و گفت انار بکم الا علی و چون سحره فرعون میدانستند  
که او درین صادق است که دولت ظاهر حالا ویراست او گماشته بایشان است  
انکار آن نکردند و بدان مقرر شدند و گفتند فی چنین است که دولت ظاهره فانی  
دنیوی تر است ولیکن با جهت دولت سعادت باقیه اخروی رب مطلق ایان  
آوردیم که رب الارباب اوست تو هر چه خواهی از انواع تعذیب با ما بکن دولت  
پیچیده تو و عذاب بیکر و زده ما بر آید و بگذرد و سعادت اخروی با ما بماند پس در جواب  
فرعون گفتند فاقض ما انت قاض انما نقضی هذه الحیوة الدنیا  
شیخ میگوید که نتیجه آن گفتگو این بود که فرعون بآن اعتبار که میگفت چنانچه شرح داده  
و ربوبیت اضافه او را برین گفتن داشت پس یا نبی چه راست گفت انار بکم  
الا علی نه آنچه معترض فهمیده است

خاتمه در نبذی از حال حضرت شیخ رحمة الله علیه

بدانکه ولادت شیخ در شب دوشنبه و بقول شب جمعه است و هفتم رمضان

پس حکم کن هر چه تو حکم کنده باشی جز این نیست که حکم کنی درین زندگانی دنیا ۱۲

نست خست مائت و ستین در مرسیه بفتح میم و سکون را و کسر سین مملکه فح یا خففت شناة  
تختانی که از بلاد اندلس است واقع شد و وفات در شب جمعه بست دوم ربیع الاول  
و بعضی گویند در ربیع الآخر در سنه ثمان و ثلثین و ستمائت در دمشق و دفن کرده شد  
در بیرون دمشق در دامن کوه که حالا بصاحبه مشهور است حضرت محقق رومی میفرماید  
رباعی ما عاشق و سرگشته سودا و مشقیم بن جان داده و ولسته و شیدای مشقیم  
اند جبل صالحه کانی است گوهرش کا نذ طلبش غرقه دریا و مشقیم و دفات است  
که و سه قدوة قائلان وحدت وجود است بسیار از فقها و علمای ظاهر و درو  
طعن کلی کرده اند و اندک از فقها و جماعتی از صوفیه و پرا بزرگ داشته اند فخریه فخری  
عظیماً و مدحاً و کلامه مدحاً کریماً و وصفه بجلو المقامات و اخبر

عنه بما یطول ذکره من الکرامات هکذا ذکره الامام الیافعی فی تاریخ  
انتهی حضرت شیخ<sup>رح</sup> راضیات در علم توحید و حدیث و فقه نظماً و نثر اقرب بهر اثر  
منها الکتاب الفتوحات المکیه قریب بهر کتاب است و منها تفسیر القرآن کرب  
و مقدار فتوحات است و نام او الجمع و التفصیل فی اسرار التنزیل نهاده  
و غیر آن از تصنیفات مناقب ایشان بسیار اند از جمله اینکه جنیدی در شرح فصوص  
از شیخ صدر الدین قونیوی روایت میکند که شیخ مینفراید چون رسیدیم بدریا  
روم از بلاد اندلس باخود دوازدهم که آن زمان بهشتی نشینم که تفاصیل احوال  
ظاهره و باطنه من تا آخر عمر به من مکتوف شوند بعد از توجه تام و مراقبه کامله همه

له بزرگ داشته اند و در راه بزرگی عظیم و مدح کرده اند کلام و سه را بهج بزرگ و تعریف کرده اند  
و سه را به بلند مقامات و خبر داده اند از و سه تا که دراز میشود ذکر و سه از کرامات چنین بزرگ کرد  
امام یافعی و سه را در تاریخ خود ۱۲ کتابه الله ارحم علیه علیه ایشان ربیب حضرت شیخ اند  
نه پس نظر به آنکه لطفی پس مشهور عوالم غلط است



ظاهر شدند حتی صحبت پدر تو اسحاق بن محمد و جمیع احوال تو از اتباع تو از ولادت تا موت  
 و احوال تو در برج و فشار این اطلاع است بر اعیان ثابته که معدن علم الهی است  
 و هم در شرح فصوص گوید که عبدالغفار بن کمال غازی قونیوی دعوی میکرد که او مهدی  
 است و من مسلم نمیداشتم و بسبب این دشمن شد و جمیع ملاحظه را بر آن گنجینه که قصد من  
 کنند شیخ متوجه شدم دیدم که دستها و پای او را گرفته بودند و گفت که بزیر پیش زخم  
 گرفتم حکم تراست چون مسجد رفتم آن معنی و جماعت صلح بودند بقصد اینکه ایدار من  
 کنند من التفات بایشان نکردم و بحراب رفتم و بنهار مشغول شدم و ایشان از قدرت  
 نماند و مخدول شدند پس آن معنی بردست من توبه کرد و **ه** روئے مقصود که  
 شایان بدعای طلبند و منظرش آینه طلعت درویشان است پنج قارون  
 که فرو میرود از قمر هنوز به خوانن باشی که هم از غیرت درویشان است - دیگر اینکه  
 امام یافعی در ارشاد الطالبین میگوید که شیخ عزالدین عبدالسلام گفتی که شیخ زنیقوت  
 روزی بعضی یاران او گفتند که ما میخواهیم که قطب را به بینیم و اشارت بشیخ کرد گفتند  
 تو طعن در میکنی گفت آن از برائے نگاہ داشتن ظاهر شرع است انتہی **ه** اگر  
 پیرمغان مرشد من شد چه تفاوت و در پیچ سرے نیست که سرے زخانیست  
 در صومعه زاهد و در خلوت صوفی و جز گوشه ابرو سے تو محراب دعا نیست - کائنات  
 میگوید که از اینجا است آنچه بعضی در تکفیر شیخ تفصیل او مبالغه بسیار دارند و او را  
 اکفر فربه پندارند چاره این مردم در غیب فراموشی است و در حضوری خاموشی  
**ه** با معنی گویند اسرار عشق و سستی تا بنجبر میرود در در خود پرستی و عشق  
 شوارنه روزی کار جهان سر آید تا ناخوان نقش مقصود از کارگاه هستی تا علم عقل





بالعلمین لا نفهم دأشرون بین العلم بالله وعمل له سبحانه فبعضهم

یترقون فی مراتب العلم بالله کالعارفین وبعضهم یتدرجون

فی درجات العل کالعباد والزهاد وبعضهم یجمعون بینهما

کالکمل بناء علی هذا انچه حضرت شیخ اکبر در تعریف حضرت شیخ فرموده اند که

رجل علو من قرنه الی قدمه من السنه اشعار است بجانب علم بر علم و آنچه

شیخ الشیخ در شان شیخ اکبر فرموده که هو بحر الحقائق شیر است بر غلبه طرف علم

بر عمل و این نه باین معنی است که جامعیت طرفین علم و عمل درین دو عارف کامل نبوده

بلکه مراد تبحر طرف علم و عرفان حضرت شیخ اکبر است بر عمل و تعظیم کرده اند ویرا طایفه

خصوصاً مشایخ طریقت و علمای حقیقت چون شیخ حریری بجای جمله و شیخ نجم الدین

اصفهانى و شیخ تاج الدین عطار الله و غیر ایشان که عدد ایشان بسیار است و

بزرگ است مجد ایشان و طعن به نسبت باو و واقع شده خصوصاً از فقها و متون

کردند طائفه درامرو و دانایان احوال و حضرت علیهم السلام که او یکم از مشایخ

او بوده و شیخ را باو و جماع و مصاحبت بوده میگویم که انچه بمشایخ منسوب است

و مخالف ظاهر شریعت است ویرا محملها است اول آنکه نسبت آن بایشان

مسلم ندارم تا بصحت نرسد و هم آنکه بعد از صحبت نسبت تا و علی موافق شریعت

از برای و و پیدا باید کرد اگر یافته شد فیهما الاحواله باید کرد تا و علی آنرا بار باب علم

باطن و صحاب معرفت که عارفین با ساند سو هم آنکه صد و آن سخن شاید که در حال

شکر و غیبت بود و مستی که شکر و و مبلح بود و مواخذ نیست با آنچه از و و صادر گردد

زیرا که در حال مستی مکلف نیست پس با وجود این احتمالات و مخارج از مضیق اشکال

بمگانی باین طائفه علامت عدم توفیق است پناه می بریم بخدا تبرک نصرت و بی  
 اقتضا و از جمیع بلاها و شیخ کبیر عارف سید احمد رفاعی قدس سره در بسیار از اوقات

این بیت میخواند **ملیت** و ان عبرت و انت سلیم قلب : من البیوت  
 فتهینک السلامة - یعنی اگر عبودیت کن گشتی عمر تو در بحر دنیا و تو سالم باشی از ابتلا  
 که از آنجمله است ابتلا اعتراض بر خلق پس آن سلامتی تو گوارنم خواهد بود و مقول  
 است جمیع این سخنان از خط ولی عارف علامه رکن الدین محمد انخوافی و گفته است  
 نیز شیخ امام عارف صفی الدین بن ابی منصور رضی الله عنه که دیدم یکجا عالم عارف  
 محی الدین ابن عربی را و دی اکبر علما را طریقت بود و جمع کرده بود میان جمیع علوم کسبه  
 و بیاری از علوم و هبیه و شهرت و عظیم است و تصانیف و بسیار لیکن  
 توحید بر و ع غالب بود هم از و ع علم و هم از و ع حال و باک نداشت  
 از خلق که و ع اقبال کنند یا از و ع اعتراض نمایند و این نیز از خط ولی عارف  
 علامه رکن الدین محمد انخوافی رحمه الله تعالی منقول است و عظم اسباب طعن  
 طاعنان در و ع کتاب فصوص الحکم است و همانا که منشأ طعن طاعینان  
 یا تقلید بقصص است یا عدم اطلاع بر مصطلحات و یا غموض معانی و تحقیق  
 که در مصنفات خود درج کرده است و آن مقدار حقائق و معارف که در مصنفات  
 و ع تجنیص در فصوص و فتوحات اندر ج یافته است در هیچ کتابی یافت نشود  
 و از هیچ کس ازین طائفه ظاهر نشده است و خدا چه ابو نصر را پس میفرماید که و الله  
 ما جدمی فرمودند که فصوص جان است و فتوحات دل و هر جا که والد بزرگوار ایشان  
 در کتاب فصل الخطاب قال بعض کبراء العارفين گفته اند مراد آن حضرت

شیخ است قدس سره شیخ رکن الدین علاءالدوله به بزرگی و کمال حضرت شیخ رضی  
 عنه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف نموده است چنانکه در خطاب بگو  
 نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف  
 الحقایق و این حواشی حالاً بخط و سه بر قباب فتوحات موجود اند اما ویران معنی  
 که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطیه بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهل عصر  
 که سخنان بهر دو شیخ را متبع بسیار کرده بودند و بهر دو اعتقاد و اخلاص تام داشتند در بعضی  
 از رسائل خود نوشته اند که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه  
 و تکفیر شیخ رکن الدین علاءالدوله مر شیخ راضی الله عنه راجع به معنی است که در  
 از کلام شیخ فهم کردند نه آن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی  
 بشرطی که وجود مقید است دوم بشرطی که وجود عام است سوم لا بشرطی  
 که وجود مطلق بود آنکه شیخ ذات حق را وجود مطلق گفته است بمعنی اخیر است  
 و شیخ رکن الدین علاءالدوله آنرا وجود عام حل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با آنکه  
 آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعضی رسائل  
 فرموده که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و تنزیهه عن ان یکون  
 مقیداً بمحدوداً و مطلقاً لا یکون له بله مقیداته و وجوده چون مقید  
 محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود و سه موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق  
 خواهد بود لا بشرطی که هیچ یک از تقید و تعمیم مشروط نباشد و قیود و تعینات مشروط  
 ظهوری باشد در مراتب نه بشرط وجود و سه فی حد ذاته و نرا عی که در میان شیخ  
 همه جمیع تائیدات است مراد از این بیان بود که وجود بودن و سه از نیکه مقید  
 محدود باشد یا مطلق که نباشد و بر وجود و سه بلا مقید است ۱۲ کلماته اللهم ارحم علیه

رکن الدین علاء الدولہ و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشیؒ است آن نیز از  
 قبیل تواند بود شایع منازل السائرین گوید احدیت ذات بشر طائشے است  
 یعنی بے ملاحظہ صفات و احدیت ذات بشر طائشے است یعنی بلا حطہ صفات  
 و ہویہ ذات لا بشر طائشے است کہ ملاحظہ و عدم ملاحظہ ملاحظہ نیست و اگر نزاع  
 معنوی نبودے شیخ رکن الدین نفی سریان وجود نکردے چنانچہ از مکتوبے کہ شیخ  
 عبدالرزاق نوشتہ معلوم میشود و در شرحات از مولانا عبد الغفور نقل میکند کہ وجود  
 ممکن غیر حقیقت اوست و عارض حقیقت او مثلاً زید و زہرا جن حقیقی است کہ وجود  
 خارجی عارض آن حقیقت شدہ منضم ہوئے گشتہ و آن حقیقت بواسطہ این ضمیمہ  
 مبارک آثار شدہ پس بحقیقت این وجود عارضی مبارک آثار باشد چہ از وجود لغویہ  
 بہ چیزے میکنند کہ مبارک آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بجلال  
 وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبارک آثار است بے انضمام هیچ شے ہوئے  
 اختلاف است حکما و صوفیہ را کہ آن وجود یکہ مبارک آثار موجودات شدہ چہ  
 وجود است شیخ رکن الدین علاء الدولہ و جمیع از صوفیہ اکثر حکما و متکلمین بر آنند کہ آن  
 صفتے است از صفات حق کہ افاضہ وجود کردہ بر موجودات و مسمی است بفیض وجودی  
 و وجود عام و نفس الرحمن و غیر آن و شیخ محی الدین ابن العربی و تبع ایشان  
 و اکثر صوفیہ محققین از متقدمین و متاخرین و قلیلے از حکما و متکلمین بر آنند کہ آن  
 وجود یکہ مبارک آثار شدہ ہم وجود حق است سبحانہ کہ عین حقیقت خود است لا غیر  
 پس ہمہ ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با شیا علاقہ معیتہ وقع  
 است کہ آن معیت مجہول الکفایت است پہچیکے از ارباب تحقیق از او بیا

و انبیاء و حکما پے بہ سر معیت نہ برودہ و از حقیقت آن نگفتہ غایتش آنکہ جمیع از  
افراد انسان مطلع شدہ اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلی  
نہ مشابہ این علاقہ است کہ بقدر مناسبتی دارد نہ آنکہ فی الواقع چنان باشد نسبت  
عارضی است بمعروض و در رسالہ اقبالہ مذکور است کہ درویشی در مجلس شیخ کریم  
علاؤ اللہ کو کہ رسید کہ شیخ محی الدین ابن عربی کہ حق را وجود مطلق گفتہ است در قیامت  
بآن معاقب باشد یا نہ فرمود کہ من این نوع سخنان را قطعاً نمیخواهم نہ بر زبان  
رازم کا شکے ایشان نیز نگفتندی چہ سخن مشکل گفتن روانیست اما چون گفتہ شد تاویل  
یہاں کہ تا درویشان را شبہ در باطن نفی نہ و نیز در حق بزرگان بے عقاد و نشو  
من میدانم کہ محی الدین ابن عربی ازین سخن خواستہ کہ وحدت را در کثرت ثابت  
لند وجود مطلق گفتہ است تا معراج دوم را بیان توان کرد کہ معراج دوم است یکراست  
كان الله ولم يكن معه شيء
و دریافتن آن آسان است و وہم آنکہ لان  
حقا کان و شرح این مشکل تر است او خواست کہ ثابت کند کہ کثرت مخلوقات در  
وحدت حق هیچ زیادت نکند و وجود مطلق در خاطر او افتادہ است چون یک شق  
او بر این معنی راست بودہ است ویرا خوش آمد و از شق دیگر کہ نقصان لازم می آید  
غافل ماندہ پس چون قصد وے اثبات وحدانیت بودہ باشد حق تعالی از وے  
عفو کردہ باشد چہ سہر کہ از اہل قبلہ اجتہاد سے کردہ است در کمال حق اگر خطا کردہ است  
بنزدیک من چون مراد او کمال حق بودہ است از اہل نجات خواہر بود و مصیب  
ز اہل درجات - فان لم يقله كان الله ولم يكن معه شيء



کلامی است که مشکوة نبوت علی صاحبها من الصلوٰۃ افضلها بطور رسیده است  
 کماکان که باقباس از انوار آن مشکوة بزبان بعضی از اکابر صوفیه جریان یافته  
 است بآن چون دیده میشود که اکثر متصوفه این دیار را این سخن بر توحید می  
 بگویند آنکه از حقیقت العالم لم یظهر قط با خبر باشند <sup>عالم ظاهر نشده است هرگز</sup> اعاذنا الله وجميع المسلمين  
 من شر ذلک الاختلاط بخاطر چنان آمد که کلمه چند در بیان حقیقت آن علی  
 بنو سید بدانکه کلام الله و لم یکن معه شیئا اشاره بر مرتبه اطلاق است تقدم آن  
 بر سایر مراتب تقدم ذاتی است و الاکان کماکان عبارت از آن است که چنان  
 بر صرافت اطلاق خود است ظهور مقیدات بجلوه اطلاق را برین اخته در آن مخت  
 ازل ابد و ظاهر و باطن در یک نقطه جمع است چون ذرات عالم حتی زمان مختار  
 موهوم الاتصال مجبر و ظهور بعد مبر و قهرمان و وحدت حقیقی بطور میرسد پس  
 در میان هر دو آن دریای لا تنای اطلاق میاست از کوتاهی ظهور مقیدات  
 نسبت با اینهمه اطلاقات بے انتهاز و یک است که نظر عارف کمال شیء  
 هالک الا وجهه ستر بیند و آنکه میگوید بخط ما بین نفسین عارف را نیز لا بد  
 نیست که خود را بفناء نیستی سرده چه نفسین و نفس رحمانی است و لهذا گفته اند  
 نسبت بعارف صلاح بین از حفظ بین نفسین بهتر است و الا عارف را چه حیا  
 بخفظ ما بین نفسین او از و منفک نیست چه در اصطلاح و چه در غیر آن یا گویم الاکان  
 کماکان عبارت است از آنکه اشیا را نمودی است بے بود و بوسه از وجود  
 خارجی بشام او رسیده همچنان در عالم آرمیده یا گویم و الله اعلم که کان الله بعد  
 سه پناه و ما را خدا و جمیع مسلمانان از بدی این اختلاط سه هر چیز ملک شونده است مگر در و

موردقت بوده باشد که لی مع الله مبین آنست و الا آن کماکان نیز همچنان  
 آنکه الا آن کماکان باین معنی صحیح است و اگر کان الله باین معنی صحیح است و اگر چه  
 ان الله بمعنی اول باشد یعنی در نظر شهود من همچنان بود و دیگر تا کجا بخارم که  
 بن سخن را نیست هرگز خست تمام پس سخن کوتاه باید و السلام  
 میدار از ناظران و الا فطرت آنکه سعی بنده را درین تسوید مشکوینت درازد  
 و بر مواقع زلل صلاح آرزو دانند ورنه بذریعه عفو خود را ماجر تصور نمایند

که ما علینا الا البلاء غیر بنا اغفر لنا ولاخواننا الذین یستغفرون

بلا ایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا

ربنا انک رؤوف رحیم ربنا

تقبل منا انک انت

السمیع العلیم

نقط



تقرئ عربيه و صنعت غريبه مقبسه از آيات كلام محمد از نتائج  
فكر مولوي حافظ علي حيدر سلمه امير الوحيد خلف شيخ حضرت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تبارك الذي نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيراً محمد  
رسول الله والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعاً  
سجداً يتبعون فضلاً من الله ورضواناً رجالاً لا تلهيهم تجارة ولا بيع  
عن ذكر الله واقام الصلوة وايتاء الزكاة **اصحابه** فذلك الكتاب  
لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب كتاب مرقوم  
يشهده المقربون ان في ذلك لآيات لقوم يعقلون فيها فاكهة  
ونخل ورمهان كانهن الياقوت والمرجان كتاب مبارك ليدبر آياته  
وليتذكروا لو لا الباب يحول الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب  
من تصنيف ولي من اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون  
الذين آمنوا وكانوا يتقون الذي كمشكوة فيهما مصباح المصباح  
في الزجاجة الزجاجية كانها كوكب دُرّ يوقد من شجرة مباركة  
ترتبت لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيئ ولو لم تمسسه نار  
نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء ويضرب الله الامثال  
للناس والله بكل شئ عليم ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وكفر عنا سيئاتنا  
وتوفنا مع الابرار ربنا تقبل منا انك انت السميع العليم وانا العبد  
ربلا ورف محمد علي التاجير بالجيد سر تجاوز الله عن ذنبي ما تقدم وناخره

قطعه تاریخ از سرآمد سخنوران نامی قافیه سالار دقیقه سخنان گرامی  
جناب توی شریف الدین صاحب کا کوری کیل درجه اول است یار مپو المخلص

شده طبع فیض تفتی کنون منصفان قلندری	بر بود و هم خودی زد دل چو سپید ساعی
که به ناگهان شده جلوه گریه نگاه ساقی مایه	بگذشتیم ز بخودی همه یاد جام و خم و سبزه
چه جال ساقی خوش ادا چه کمال با دوشهریار	که بیک دو جرعه جانفزا ببرد ز دل بهر

بکشید رخ به نقاب او بشریف گفت بیا بخود  
قدح شراب و آتش ز شراب خانه قدس جو  
۱۳۳۰ هـ ۳۰ ۱۳۳۰ م

نقشہ حیات تاریخ طبع کتاب ہذا از نتائج فکر شاعر شیرین بیان سخن سنج  
بلاغت عنوان مولوی محمد عالم صاحب کا کوری المخلص بہ قیصری

بسم الله الرحمن الرحيم  
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن

بنام آنکه و نامے ندارد	بہر نامیکہ خوانی سر بر آرد
سہی ذات پاکش شد بہ شہر	دل و جانم فدای اسم آں شاہ
کلیم و ہم سیمع و ہم بصیر است	علیم و حی و قیوم قدیر است
زست آن کنز مخفی غیب در غیب	کہ غیب از طورش بہت لایب
تقاضای شد از حبِ طورش	کہ تارخشان شود خورشید نورش
خوشا جبیکہ جانِ جلد جانہا است	خوشا جبیکہ روح کل رواہا است
خوشا جبیکہ آن را عشق نامند	چہ عشق کہ بر و عشاق نازند

ز جذب عشق و شور سہا بجد  
 تلاطم شد میانِ بحیرِ معنی  
 تنزل کرد اندر عین تنزیہ  
 محمد احمد و محمود گشتہ  
 پس آنکہ کرد تخلیق دو عالم  
 همان نوریکہ باشد ذاتِ احمد  
 ز بہ آن حاملِ بارِ امانت  
 چرا باشد نہ مسجد ملک  
 بسکلِ نوح آمد نور مشہود  
 روان چون آب شد نارِ بہت  
 بغیر حق مددگار سے ندیدند  
 همان نورِ احد از پردہٴ میم  
 خلیلِ بیتِ سکن چون شد نمودار  
 ہم اسماعیل و ہم اسحاق علیہ السلام  
 رخشِ لمعہ انظار گشتہ  
 همان نور آمد در شکلِ موسیٰ  
 بحرفِ رَبِّ آذنی گم گفتا  
 جواب لکن تَوَانی چون شنید  
 بہ ہیوشی سرستی دوین

بجنبش آمدہ آن بحرِ سہر  
 مریدِ خالق شد اللہ یعنی  
 احد در بر کشیدہ رختِ تشبیہ  
 ہمون شاہ ہمون شہود گشتہ  
 ز نور خویش تن و اللہ علم  
 بسکلِ بولیشہ آدم برآمد  
 کہ زیبہ بر سرش تاجِ خلافت  
 کہ بر شکلِ خود اورا ساخت ملک  
 بطوفانِ عالمی را غرق نمود  
 کہ موج اور بودہ تا بحضرت  
 وجودِ جملہ جز یار سے ندیدند  
 ہویدا گشت بر شکلِ ہر ایم  
 برو شد آتشِ نمرود گلزار  
 بنودہ ہیچ الا نورِ محبوب  
 کہ یوسف گری باز اگر گشتہ  
 عصا در دست بہ طورِ تجلی  
 دو چشمِ مست او مشتاقِ حق  
 بکنہ ستر این معنی رسیدہ  
 جمالِ حق بحشیم حق بدیدہ

چو از ستر سخن آگاه آمد  
 همان نور آن بر شکل عیسی  
 شلیک حرف ابن الله گفتش  
 چو نفخش در پرند خاک جان شد  
 همان یک نور را چندین شکل  
 با آن آخر حجت للعالمین شد  
 هو الاول که آمد عین آخر  
 به بر رخت زعبیت کشیده  
 کشیده جام از صبا وصلش  
 فَأَوْحَى اللَّهُ مَا أَوْحَى إِلَيْهِ  
 میان عاشق و معشوق رمزت  
 عطا شد خلعت محبوبیت پس  
 محمد روح عشق و جان عشق است  
 سَلَامُ اللَّهِ مَا كَثَرَ اللَّيَالِي  
 بر آل پاک و بر اصحاب او باد  
 شده انقصه چون ختم نبوت  
 ظهور نور بر شکل ولی شد  
 به کسو تنها چو آن یک نور آمد  
 ز منظر های آن نور یگانه

خطاب او کلیم الله آمد  
 نمود عجب از او احیای موی  
 موحد عین روح الله گفتش  
 نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي عِيَانُ  
 ز آدم تا بعیسی شد مثل  
 ظهور شاه ختم المرسلین شد  
 هو الباطن که آمد عین ظاهر  
 به سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَعُ رِسْدُ  
 که ادنی بود از قوسین فصلش  
 يُصَلِّي رَبُّكَ نَادَى إِلَيْهِ  
 کراما کاتبین را هم خبریت  
 که تا او را نداند غیر حق کس  
 چگونیم جان که او جانان عشق است  
 عَلَيْكَ بِالشَّكْرِ وَالْتَوَاتِي  
 صلوة حق بحق التَّوَكُّلِ وَالصَّاحِبِ  
 بگردش آن جام ولایت  
 امیر المؤمنین مولا علی شد  
 جنید و شبلی و منصور آمد  
 شد ندا قطاب هم غوث زمانه

از انہا بود آن قطب ہدایت  
 محی الدین محمد شیخ اکبر  
 ز بانے بھر اظہارِ حق  
 گزشتہ از بیانِ ستر یکتا  
 وز انہا مرشد و مولائے مات  
 بود اسم شریفش شاہ النور  
 الف با نور اندر جمع آمد  
 ز ہے شمع کہ در مشکوۃ جا  
 بتابد لعلہ ضوگر از ان نور بد  
 خوشا قلے کہ آن کاشائے اوت  
 نمودہ محو ظلمات ضلالت  
 بداد آن طعن بجایا جوابے  
 نمودہ جمع آنرا در کما ہے  
 وز انہا ساقی میخانہ مات  
 جمیب شاہ سلطان خرابا  
 خرد شان بر درش صلیلی  
 چو زندانیکہ از خود بے نیاز نہ  
 برے کاسہ سے سرفروشمند  
 پس آن ساقی جان میگسار نہ

کہ آمد خاتمِ فص و لایت  
 بچرخ معرفت خورشید فائد  
 جہانے بھر تفصیل و دقائق  
 محلِ اعتراض و طعن جیا  
 کہ سوش مرجع و ما و اوست  
 بہ اسم او عجب معنی است مضم  
 کہ از اندر نور شمع آمد  
 نماید ہر دے روشن رو انہا  
 خجل ماند از وصف شمع کا  
 خوشا جانے کہ آن پروانہ اوت  
 سوے آب بر تبار کردہ بہت  
 جوابے لا جوابے با صوابے  
 کوما بے ہست یا جام شرابے  
 و چشمش شیشہ و پیانہ مات  
 دو بالاشد کز و شان خرابا  
 ہزاران زند و ست لا آبا  
 بعشق یار در سوز و گداز اند  
 سقاہم تر جہم خوانند و شنند  
 نظر کردہ بحال خاک اران

<p>بہا ایشا کر د آن جامے را          شدہ مطبوع یعنی آن کتابے          دل ہر ذرہ شد نور علی نور          بر اسے سال طبعش جستجو بود          بالآخر منیض شاہم رہبری کرد          چو باشد نقطہ کل اکمل قرآن</p>	<p>جَزَاهُ اللَّهُ فِي الدَّارَيْنِ خَيْرًا          در خشان گشت گویا آفتابے          کتابے ہست این یا شعلہ طور          ولے سانش قرآن آرزو          چنین القابہ قلب قیصری کرد          ز قرآن نقطہ پا بر گیر و بر خوں</p>
--	--

بود انسان کامل سے ممکن  
 بَعَالِي شَانِهِ عَمَّا يَقُولُونَ  
 ۱۳

قطعہ تیغ طبع رخیستہ خامہ سحر آہنگ علی بند شاہد دانش و  
 فرہنگ جناب مولوی رضی علی صاحب کا کوڑی لکھنوی حکمر

<p>در سرم بود ہو اے و دنیا طلبی          ناگمان شان خدامور و فیضان نبی          یعنی آن شاہ علی النور والامنظر          یادگار سے ز کمالات معارف بگذر          سدا محمد کنون شاہ حبیب          کرد ترقیب و بیارہست گرامی نہ</p>	<p>تا کہ محفل زندان بچم بادہ کشی          یک بیک ساقی میخانہ عرفان علی          مایہ ناز قلمی شان علی جان نبی          کہ از وصل شدہ صد گل ابن عربی          آنکہ بر مسند فقر است لی ابن ولی          گشت مطبوع و بیاید چنین جلوہ گوی</p>
---	---

ہست این عقدہ سربستہ شیخ اکبر  
 کہ سن سبع و گویم رضی منیض توفی  
 ۱۳

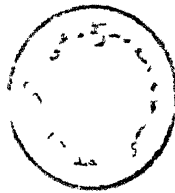


# خاتمه لطیف

ریخته قلم شیرین رقم محمد علی خان عرف که خان الخطاب خوش رقم مهر چوئی

بنام ایزد که از درخشانی آن خورشید ظهور نخستین مظاہر گوناگون از نهانخانه  
نیستی بجلوه گاہ هستی آورده که از تابش آن اختران آسمان وجود جهانیان راه درست  
یافتند و از آن کوکب فروغانی سیما قطب فرستاد که از پرتو مہر نورش  
رہبرایان جادہ خدا طلبی رخت سلوک بہ مبدا المبادی کشیدند آن کسب قطب  
آسمان ہدایت خورشید فلک کرامت غیث مانہ غوث یگانہ جانشین اولین  
دستور و یادگار بارپسین و خورشید گرامی بارگاہ صوفی ہمایون در گاہ جناب مولانا  
حافظ شاہ علی انور قلندر قدس سرہ الاطر کہ از تصنیف تالیفش گمشدگان  
ظلمتکدہ بدعت ورہ در ماندگان تنگنای ضلالت باوج ہدایت رسیدند  
و بہ منزل گاہ حقیقت آرمیدند۔ ہمانا این کتاب ستطاب الفیض التقی  
فی حل مشکلات ابن العربی ہم از خامہ عیسوی ہنگامہ ہمان قلندر  
والا مرتبت ہست کہ مدتی در انزو ماند و بالاخر خورشید و از تیرگی سحاب  
گنہامی بیرون آمدہ در مطہر ریاست راپہور بہر گرمی جناب مولوی  
محمد وسیم الدین صاحب منصرم مطہر و بہ زر پاشی جناب حکیم  
عبد الرحیم خان صاحب راپہوری کہ یکے از مریدان و آستانہ ہوتا  
بارگاہ کاظمیہ اندو بہ غلامی در گاہ پیر سر باستان فخر و نامز میسایند و رونق طبع

یافته گری بهنگامه بازار خدا پرستی گردید۔ آفرینند جان و جهان به قصد تو  
حضرت مصنف منصرف و متمم اجزای خیر و بد و کاتب الحروف را هم شرف اندو  
جبهه سائی آن استمانه مقدسه گرداند و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین



۱۰۰ ۲ ۴ ۶ ۸ ۱۰

۱۰۰ ۲ ۴ ۶ ۸ ۱۰

۱۰۰ ۲ ۴ ۶ ۸ ۱۰

۱۰۰ ۲ ۴ ۶ ۸ ۱۰

# سحت نامه کتاب

۱۵	۱	صفت	۱۳۲	۸	کرده بود	۱۵
۱۵	۸	ثبوتی	۱۳۴	۱۲	یابوچه	۱۵
۳۴	۱۳	تا وقتیکه	۲۰	۱۴	از ان انجبت	۳۴
۳۱	۱۰	شراک	۱۵۵	۲	شیرین	۳۱
۴۴	۳	بدامر الشقا			بداد الشقا	۴۴
۴۵	۱۱	یا ملاعبه			باملاعبه	۴۵
۲۶	۱۱	سج			شجر	۲۶
۵۱	حاشیه	مطهر			مطهر	۵۱
۴۰	حاشیه	نرم بود			یکه نرم بود	۴۰
۸۱	۶	اورا			را	۸۱
۹۲	۸	گنبد			گنبد	۹۲
۴	۸	ندا			این ندا	۴
۱۰۶	۱۵	زائده			زائده	۱۰۶
۱۰۸	۳	نافس			بافس	۱۰۸
۱۲۶	۷	گذازان			گذازان	۱۲۶

# تاریخ و بشارت

انصراح عن کراہل الصلاح مصنفہ حضرت مولانا حافظ سید محمد قلی  
قدس سرہ الغریز مطبوعہ اسی پریس لکھنؤ جو حالات پیران سلاسل و جہاں پیر و جہاں  
و ثبوت بیت صفیر و کبیر و نصائل ذکر شجرہ قبرین و کھنوا و اقسام خلافت و مسیح  
نہایت جامع رسالہ ہے۔ علاوہ محصول ڈاک قیمت

تحریر الانور فی تفسیر القلمہ مصنفہ صاحب انصراح۔ اس کتاب میں نہایت  
خوب بیان کیا ہے کہ قلندر کے کیا معنی ہیں اور قلندر کس کو کہتے ہیں اور اس کے شجرہ  
ان حضرت کے جاتا ہی پہنچ اس تہ جلیلہ پر فائز ہو ہی ہیں یہ طبع ریاست پٹوہ کا مطبوعہ ہے  
سر پاپے غم یعنی مولانا شاہ تقی علی قلند و مولانا شاہ علی اکبر قلندہ قدس سرہ  
الاطر کے وفات کی تاریخین جہیں بڑے بڑے مشاہیر شعرائے نامی و جہان

گرامی نے اپنے جو ہر طبیعت دکھائی ہیں یہ مطبوعہ مطبع ریاست پٹوہ قیمت  
فتح الکنونہ مصنفہ موزنی و جلی حضرت شاہ تراغی قدس سرہ لایا جو اسطابقاً کہ  
مفاوضات۔ مکتوبات حضرت شاہ محمد کاظم صاحب حضرت تراغی علی صاحب

یکمل کتابیں اس سے مل سکتی ہیں محمد سمی علی علوی۔ لکھنؤ بازار جہاں دلال مکان  
شہادت نامہ (معروف بہ شہادت نامہ کلان

مصنفہ صاحب انصراح۔ یہ شہادت نامہ طبع اولی میں ایسا مقبول ہوا کہ اب دستیاب نہیں  
آجکی ایک ایک جلد چار چار پانچ پانچ روپیہ کو فروخت ہوئی۔ اشائیفین کے اصرار سے اسی پریس لکھنؤ  
دوبارہ پیر چھاپا ہو سکی تعریف میں صرف اس قدر لکھنا کافی ہو کہ یہ نہایت جامع ہو اور بہت

لکھائی چھاپائی کا غد نہایت عمدہ ہو۔ قیمت علاوہ محصول ڈاک  
ملنے کا یہ قاضی محمد اسرار علی خان محلہ قاضی گربہ قصبہ کوری ضلع لکھنؤ

